

نحوه
حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۹۵-۱

اجرا : آقای پرویز شهباذی

تاریخ اجرا : ۱۳۰۲ بهمن

www.parvizshahbazi.com



دزکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرحد شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. در عین حال مواطن هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هر کسی هر چه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

■■■ متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱۹۹۵ ■■■

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود.
[پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را]
به ما ارزانی کناد. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت
موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود
جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شاپیشه است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانا جان، در کنار برقراری رابطهٔ صمیمانهٔ ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهربار ۱۹۹۵

مهردخت از چالوس	شبیم اسدپور از شهریار	الناز خدایاری از آلمان
مریم زندی از قزوین	شاپرک همتی از شیراز	الهام فرزامنیا از اصفهان
یلدا مهدوی از تهران	فاطمه زندی از قزوین	پارمیس عابسی از یزد
بهرام زارعپور از کرج	فرشاد کوهی از خوزستان	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز
امیرحسین حمزه‌ثیان از رشت	شب بو سلیمی از تهران	راضیه عمادی از مرودشت
عارف صیفوری از اصفهان	کمال محمودی از سنتندج	اعظم جمشیدیان
فرزانه پورعلی‌رضا از تهران	الهام عمادی از مرودشت	ریحانه شریفی از تهران
رویا اکبری از تهران	مهران لطفی از کرج	زهره عالی از تهران

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کanal گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



صفحه	پیام دهنده	ردیف
۵	خانم سمیرا از تهران	۱
۸	سخنان آقای شهربازی	۲
۱۰	خانم بیننده از مازندران	۳
۱۳	خانم تینا و آقای آیدین از کانادا با سخنان آقای شهربازی	۴
۱۹	خانم زهره از اندیشه	۵
۲۴	آقای محسن از محمودآباد	۶
۲۶	خانم یکتا مرادی [کودک عشق] از شهربابک	۷
۲۸	خانم بیننده از شیراز با سخنان آقای شهربازی	۸
۳۲	آقای علیرضا از لرستان با سخنان آقای شهربازی	۹
۳۴	خانم بیننده از فولادشهر با سخنان آقای شهربازی در مورد کانالهای ۴ و ۵	۱۰
۳۷	خانم مهرسا هنری و مادرشان خانم زهراء از آبیک قزوین با سخنان آقای شهربازی	۱۱
۴۲	• پایان بخش اول •	
۴۳	آقای پویا از آلمان	۱۲
۴۷	خانم فریده از هلند	۱۳
۵۱	آقای منصور از استان مرکزی	۱۴
۵۵	خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین شهر	۱۵
۵۸	خانم سارا از آلمان	۱۶
۶۳	خانم اکرم از اصفهان	۱۷
۶۶	خانم‌ها فرخنده و آیدا از جوزدان نجفآباد	۱۸
۷۰	خانم فرزانه از همدان	۱۹



صفحه	پیام دهنده	ردیف
۷۵	• • • پایان بخش دوم	
۷۶	سخنان آقای شهبازی	۲۰
۷۷	خانم پروین از استان مرکزی	۲۱
۸۸	خانم الناز از آلمان	۲۲
۹۱	خانم یلدا از تهران	۲۳
۹۳	خانم پریسا از کانادا	۲۴
۹۹	خانم پروین از اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۲۵
۱۰۲	خانم لیلا از استرالیا با سخنان آقای شهبازی	۲۶
۱۰۵	خانم فرزانه	۲۷
۱۰۷	خانم مینا و آقای مهران از اصفهان	۲۸
۱۱۰	• • • پایان بخش سوم	
۱۱۱	خانم سعیده از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۲۹
۱۱۶	خانم فرزانه	۳۰
۱۲۱	آقای ماهان از نورآباد با سخنان آقای شهبازی	۳۱
۱۲۴	خانم پوری از تهران با سخنان آقای شهبازی	۳۲
۱۲۱	خانم زهره از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۳۳
۱۲۵	• • • پایان بخش چهارم	



۱- خانم سمیرا از تهران

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم سمیرا]

خانم سمیرا: خواستم اول از همه از برنامه بسیار خوب و عالی‌تان تشکر کنم. واقعاً سپاس‌گزار هستم استاد از شما و هر چقدر از تغییرات مثبت و بزرگی که توی زندگی‌ام تا به امروز داشته برایتان بخواهم بگویم کم گفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیرا: و خیلی خیلی ممنونم. واقعاً آقای شهبازی من فکر می‌کنم توی سه چهار ماه اخیر یکی دو بار هم موفق شدم با شما تماس بگیرم. با این‌که این فاصله، دو سه بار، فاصله تماس‌هایم انگار سه هفته این‌طورها کوتاه است، ولی هر چقدر برنامه را بیشتر دارم گوش می‌دهم، یعنی خب تمایل‌خیلی شدیدتر دارد می‌شود، هر روز بیشتر، ساعت‌هایی که برنامه‌شما را مرور می‌کنم، پیام‌های تلفنی را گوش می‌دهم، ادامه‌دار می‌شود، خب معجزات تغییر را خیلی بیشتر متوجه می‌شوم، حالا چه در زندگی‌ام باشد، اول از همه در خودم، شناخت بیشتر از این من‌ذهنی که همراه‌م بوده و فقط می‌توانم از شما تشکر کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سمیرا: بابت راهکارها، آموزش‌های عالی که با آن شکل‌های هندسی به من یاد دادید که نیاز به مداومت دارد، تکرار دارد، تمرین دارد، استمرار دارد، من فقط انجامشان دادم، یعنی راهکارهای شما، صحبت‌های شما را.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیرا: و امروز معجزاتش را شاهد هستم، من حالا نمی‌دانم حضور ذهن داشته باشد یا نه. از سه سال پیش برنامه‌تان را دیدم، یک سه چهار ماه است که خیلی جدی، خیلی جدی‌تر دارم روی خودم کار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیرا: دستاوردهایم خیلی متفاوت است، از سه سال پیش واقعاً این ابیات، تفسیرهای شما واقعاً کار کرده، من از اعتیادهایم گفتم که یکی‌یکی کنار رفتند، موفق شدم با این ابیات و کار کردن بر خلاف عملکرد من‌ذهنی و عادت‌هایم یکی‌یکی پرهیزهایم را انجام بدhem و در آن‌ها بمانم امروز.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم سمیرا: می‌دانم امروز اگر یک روز دوباره از این برنامه بخواهم فاصله بگیرم و این تکرارها را کنار بگذارم، این من ذهنی من دوباره فعالیتش را شروع می‌کند. و خوشبختانه در این سه چهار ماه اخیر حالا از آن رهایی‌هایی که داشتم، از اعتیاد متوجه شدم که چقدر این من ذهنی فعال بوده در من که باعث شد من به چیزهای بیرونی این قدر وحشتناک، این قدر در این سنی که خب من سی و سه سالم هست، در این سن کم بخواهم رو بیاورم، و متأسفانه آن مصارف را داشته باشم، حالا هر چیزی می‌توانست باشد، مواد، پول، عشق، اصلاً نگویم برای شما و چقدر گم و گور بودم.

خیلی ممنونم که اول از همه این راه را باز کردید، مثل یک چراغ بودید، نورش را گرفتید و هنوز دارید کار می‌کنید به من که خودم را بهتر بشناسم و آن عقده‌ها، آن خلاها یکی‌یکی برایم رو شد که از کودکی درونم شکل گرفته بود و براساس آن‌ها من رفتار می‌کردم، فکر می‌کردم و عملکردهایم چون براساس آن‌ها بود و خیلی نادرست بود، نتایج نادرست می‌گرفتم و امروز با آن چراغی که شما روشن کردید و این اشعار را تفسیر کردید، من می‌توانم افکارم و این‌ها را تغییر بدهم و معجزاتش را ببینم.

این سه چهار ماه که برنامه‌تان را جدی دارم دنبال می‌کنم و تغییراتی که ایجاد شده، دیگر آقای شهبازی واقعاً بیرونی نیست، یا حتی مثلاً دیگران هی می‌گویند، ولی اصلاً مهم نیست، می‌خواهم بگویم نمی‌دانم شما من را به چه دنیایی وصل کردید.

آقای شهبازی: بله.

خانم سمیرا: واقعاً می‌توانم بگویم من چون در آن شرایط بودم از یک جهنم، امروز می‌توانم واقعاً این را اقرار کنم پیش شما، وارد یک بهشت شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیرا: که این را حسش می‌کنم، لمسش می‌کنم و قابل بیان نیستش. فقط می‌توانم نظاره‌گرش باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیرا: واقعاً فقط نگاه می‌کنم. همین. خیلی از شما تشکر می‌کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



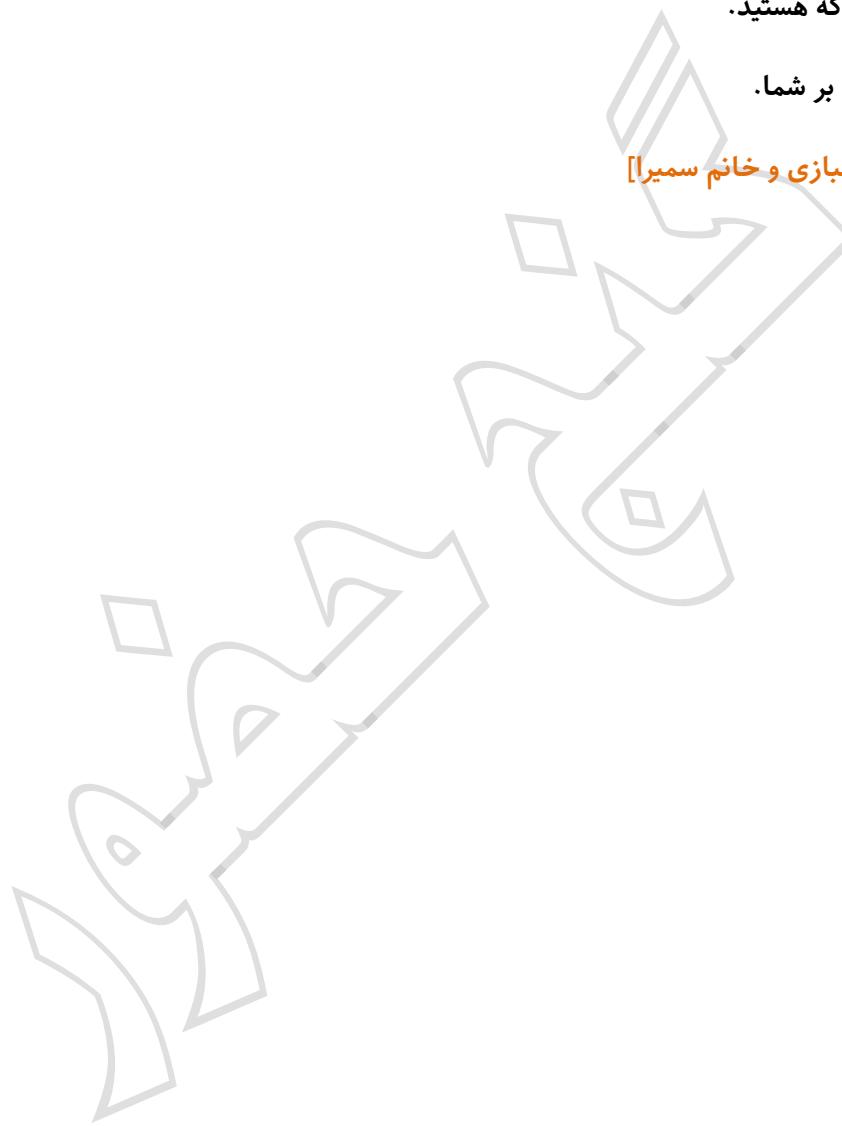
خانم سمیرا: دستان را می‌بوسم. مرسی که هستید. ممنونم خدا قوت به شما می‌گویم. از خدای بزرگ هم برای شما واقعاً عمر باعزت و طولانی می‌خواهم. چون واقعاً حضور شما روی زمین برای همچو انسان‌هایی مثل ما که راه را گم کردند خیلی مفید است.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم سمیرا: ممنونم که هستید.

آقای شهبازی: آفرین بر شما.

[خدا حافظ آقای شهبازی و خانم سمیرا]





۲- سخنان آقای شهر بازی

اولاً یادآوری کنم که این قسمت از برنامه یعنی ساعت اول برای کسانی است که تا حالا زنگ نزده‌اند یا خیلی وقت است زنگ نزده‌اند.

بله، به‌نظر می‌آید که از تعداد تلفن‌ها تقریباً همه دارند می‌آیند روی خط، این قسمت از برنامه برای کسانی است که خیلی وقت است زنگ نزده‌اند یا اصلاً زنگ نزده‌اند، ببینیم آن‌ها چه پیغامی دارند، بله یک.

دومین چیز که خانم هم اشاره کردند و لازم است که ما این کار را انجام بدهیم، یعنی برای هر شخصی اگر در حوزه انسان است باید این کارها را رعایت کند، چهارتا ورزش را هر روز باید انجام بدهد: یکی اش ورزش جسمی است، یکی ورزش ذهنی است، یکی ورزش هیجانی است، یکی هم ورزش جانی و روانی است.

و این برنامه مولانا، برنامه من نیست، برنامه مولانا و برنامه شماست، اگر شما ورزش جسمی را انجام بدهید که باید انجام بدهید، خواهید دید که سه‌تا ورزش دیگر را هم همراه دارد این برنامه، مثلًاً شما با خواندن این ابیات و تکرار آن‌ها یا خواندن مثنوی به‌طور کلی ذهنتان و فکرتان را ورزش می‌دهید، اگر این فکر ورزش نکند پس از یک مدتی می‌بینید که چیزها یادتان می‌رود، می‌خواهید یک جمله بسازید نمی‌توانید، حرف می‌زنید تپق می‌زنید، همین حرف معمولی، توجه می‌کنید؟ این طوری نیست که شما ورزش ذهنی نکنید ذهنتان تیز باقی بماند.

اما ورزش هیجانی هم عبارت از این است که شما روزبه روز باید هیجانات منفی منذهنی را تبدیل به چیزهای نرم بکنید. هیجاناتی مثل خشم، ترس، حسادت و واکنش‌های دیگر، این‌ها را باید تعديل کنید. یواش یواش با فضای‌گشایی خواهید دید که خشمتان فرومی‌نشیند و احساس لطیف عشقی پیدا می‌کنید، لطیف می‌شوید.

این خیلی مهم است که شما روی هیجاناتتان کار کنید. از طرف دیگر این مولانا با ابیاتی که به شما به‌اصطلاح ارائه می‌کند، روزبه روز فضای‌گشایی می‌شوید. اصلًاً اگر یک اسمی برای انسان بخواهند بگذارند باید بگویند «استعداد فضای‌گشایی». این خاصیت را ما از خداوند می‌گیریم، خداوند از چه جنسی است؟ اگر فقط یک کلمه بگوییم، «فضای‌گشایی».

شما می‌بینید هرچه که شما در این فضا قرار می‌دهید یا شما هرجور می‌شوید، این فضای خداوند باز می‌شود و شما را در خودش جا می‌دهد. الان شما یک بادکنک بیاورید بادکنید می‌بینید فضا باز می‌شود، در آن فضا جا می‌شود.



پس بنابراین این ابیات سبب می‌شوند شما فضایگشا باشید و آن استعداد را به کار بیندازید، شبیه خداوند بشوید.
چون شبیه او که نه، امتداد او هستیم، عین او هستیم، پس این هم جانتان است، روزبه روز جاندارتر می‌شوید و
این فیزیکتان را هم ورزش بدھید.

و اگر حرف من را باور ندارید، شما هرجور هم که ورزشکار باشید، سه ماه ورزش نکنید می‌بینید که این بدن
دارد از بین می‌رود. شما ممکن است بگویید چیز خوبی نیست، یک ناسزا هم بگویید، مثلًاً بگویید این بدن
مزخرف است. نه، نه، مزخرف نیست. این بدن اصلاً این‌طوری ساخته شده باید کار کند، باید حرکت کند. هر چه
بیشتر حرکت کند بیشتر سالم‌تر می‌شود، این‌که خموده یک جا بنشینیم و تنبلی کنیم و معتاد بشویم و سُست
 بشویم، این به درد نمی‌خورد، این یعنی با مولانا نمی‌خواند.

بله ببخشید دوباره یادآوری کنم که نوبت کسانی است که تا حالا زنگ نزدند.



۳- خانم بیننده از مازندران

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من اولین بار است زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: خب آفرین بر شما! از کجا؟

خانم بیننده: من از مازندران زنگ می‌زنم. دوازده سال است برنامه شما را نگاه می‌کنم. ببخشید من هول شدم، سلام نکردم.

آقای شهبازی: شما دو سه بار [خنده آقای شهبازی] سلام کردید. واقعاً هول شدید، یک نفس عمیق بکشید لطفاً.

خانم بیننده: هول شدم، شاید اولین بار است زنگ می‌زنم. خیلی آرزو داشتم که با شما صحبت کنم. استاد من یک چیزی در درون خودم دیدم که می‌خواستم این را برای شما بیان کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: من وقتی که می‌گفتم خدایا من که خیلی مشکلات دارم، چقدر درون من شاد شده. انگار یک گلی، یک چیزی که در درون من به کار رفته، ولی من به هیچ کس نگفتم، فقط به خودم گفتم.

ولی یک مدتی این از من دور شده، دور شده بود، ولی من یک هفته‌ای خیلی ناراحت بودم، گفتم ای خدا چرا این همچو چیزی به وجود آمده بود، من این قدر احساس سبکی می‌کرم، احساس آرامش، همه‌چیز، اصلاً می‌خواهم تمام دنیا را بدhem دوباره آن لحظه برگردد، ولی کم‌کم، کم‌کم درونم باز هم درونم به حالت چیز برگشت، ولی نه آن حالت استاد، آن حالت دیگر نیامده.

آقای شهبازی: برای این‌که ببخشید و سط صحبتتان، برای این‌که با من ذهنی‌تان می‌خواهید. شما اگر نخواهید برگردد، خودش برمی‌گردد.

خانم بیننده: من برنامه را که مرتب نگاه می‌کنم. مرتب با برنامه هستم.

آقای شهبازی: خب دیگر.

خانم بیننده: مرتب با گوشی، با تلویزیون، دوازده سال است که با شما هستم. یک روز من از برنامه جدا نشدم.

آقای شهبازی: شما هیچ‌چیز نخواهید خودش برمی‌گردد.



خانم بیننده: ان شاء الله که برگردد. من خیلی آن لحظه را دوست دارم، خیلی دوست دارم که فقط آن لحظه باشد. آن لحظه خیلی لحظه خوبی بود.

آقای شهبازی: شما شنیدید من چه گفتم یا نه؟

خانم بیننده: بله؟ بله؟

آقای شهبازی: شنیدید چه گفتم؟

خانم بیننده: نه، متوجه نشدم.

آقای شهبازی: می‌گوییم اگر نخواهید، خودش برمی‌گردد. چون می‌خواهید با ذهنتان برنمی‌گردد.

خانم بیننده: ان شاء الله، ان شاء الله، من خیلی خوشحال هستم. من شعرها را، همین شعرها را حفظ می‌کنم، می‌خوانم:

من غلام قمرم غیرِ قمر هیچ مگو
پیشِ من جز سخنِ شمع و شکر هیچ مگو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۹)

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: دیگر

آنصیتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشته، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آنصیتوا: خاموش باشید

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: تمام دوستان را دوست دارم، تمام بچه‌ها را دوست دارم، بچه‌ها، کانال بچه‌ها را خیلی بیشتر نگاه می‌کنم، چون اصلاً این‌ها یک انرژی دیگری به آدم می‌دهند.

آقای شهبازی: خب بله، بله.

خانم بیننده: من مزاحم شما نمی‌شوم.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی، عالی!



خانم بیننده: خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خدا حافظ.

خانم بیننده: خیلی خوشحال شدم. خیلی راضی هستم. خیلی راضی هستم.

آقای شهبازی: من هم همین طور.

خانم بیننده: راضی هستم از این‌که، خیلی راضی هستم که همه‌چیز را متوجه شدم، همه‌چیز را فهمیدم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: دیگر آدمی هستم که همه‌چیز این لحظه‌ها را می‌بینم.

آقای شهبازی: بله، ممنونم. با ذهنتان نخواهید همه‌چیز برمی‌گردد. خدا حافظ شما.

خانم بیننده: نه، این من‌ذهنی را فتیله‌اش خیلی سال است کشیدم پایین.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

خانم بیننده: گفتم تو باید همیشه فتیله‌ات باید پایین باشد.

آقای شهبازی: ان شاء الله. اگر باشد واقعاً. بخواهید با فتیله‌اش می‌آید بالا.

خانم بیننده: قربانت، خوشحال شدم. استاد ممنونم. فقط احساس خوشحالی دارم. خیلی خوشحالم. مشکلات هست، مشکلات هست، ولی مشکلات را کمرنگ می‌بینم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۴- خانم تینا و آقای آیدین از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم تینا]

خانم تینا: من یک متن نوشتم می‌خواستم به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله، بله، بله.

خانم تینا: خدای مهربان را بسیار شکرگزار هستم که من را با اشعار مولانا و برنامه بی‌نظیر گنج حضور آشنا کرد.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مبایش یک نَقَس غایب از این کنارِ من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹)

پیش از آشنایی با برنامه گنج حضور و اشعار مولانا بسیاری از آثار من ذهنی در من آشکار بود. می‌توانم از جمله آنها به پندار کمال، کنترل، ترس و اضطراب اشاره کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم تینا:

علّتی بَتَر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذُو دلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذُو دلال: صاحب ناز و کرشمه

در این لحظه هم نمی‌گوییم که صد درصد موفق شدم این همانیدگی‌ها را از مرکزم پاک کنم، ولی نسبت به آنها آگاه شدم و برای این آگاهی از شما آقای شهبازی عزیز بسیار ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم تینا:

در تَگِ جو هست سِرگین ای فَتَی
گَرچَهِ جو صافی نماید مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)



هرکه نقص خویش را دید و شناخت اندر استِکمال خود، دواسته تاخت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استِکمال: به کمال رسانیدن، کمالخواهی

دواسته تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن.

آگاه شده‌ام که وقتی براساس یک یا چند همانیگی شکوفا می‌شوم، این بهار زندگی‌ام نیست و درحقیقت زمستان من است، پس پی برده‌ام که نباید به این بهار ساختگی من ذهنی‌ام دلخوش شوم.

دی شوی، بینی تو اخراج بهار لیل گردی، بینی ایلاح نهار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۲)

دی: زمستان

شب

ایلاح: وارد کردن، درآوردن چیزی در چیز دیگر

نهار: روز

آگاه شده‌ام که بهار حضور من در خزان من ذهنی‌ام پنهان شده و باید فقط با تن دادن به «قضا و کُنْقَکان»، با فضائگشایی و صبر هشیارانه به کار بر روی خودم ادامه بدهم تا به لطف خدای مهربان خورشید حضور در من طلوع کند.

آن بهاران مُضمَّرت اnder خزان در بهارست آن خزان، مگریز از آن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴)

همره غم باش، با وحشت بساز می طلب در مرگ خود عمر دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۵)

مُضمَّر: پنهان کرده شده، پوشیده.

و در آخر هر بار که فضائگشایی می‌کنم این بیت زیبا از مولانا را که بسیار بر دل و جانم نشسته است با خود تکرار می‌کنم.



دشوارها رفت از نظر، هر سَد شد زیر و زبر
بر جایِ پا چون رُست پَر، دُوران به آسانی کنم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱)

خیلی ممنونم از توجه شما. ببخشید که یک کمی هول هم شدم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی، عالی تینا خانم! ممنونم. کس دیگری نمی‌خواهد صحبت کند؟
خانم تینا: آیدین هم می‌خواهد، ولی بار دوم است. حالا اگر شما اجازه بدھید، اگرنه که دفعه دیگر یا قسمت
دوم زنگ می‌زنند.

آقای شهبازی: بله، بله، بدھید صحبت کنند.
خانم تینا: مرسى، خیلی ممنون آقای شهبازی، گوشی خدمتتان.

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و آقای آیدین]

آقای آیدین: از داستان دلچک متوجه شدم که تمام عمر دلچکی کردم و منابع و زمانم را هدر دادم. چیزهایی که
قرار بود صرف رفتن به سمرقند یا فضای هشیاری شود صرف جمع کردن و اضافه کردن و کارهای بیهوده و حتی
خراب کردن شد. من نمی‌دانستم که در این جهان کاری برای انجام دادن دارم، این‌قدر در توهمندی ذهن فحش
اجتهاد می‌کنم و در مسیر مقصود زندگی حتی به عقب برمی‌گردم.

داستان دلچک برای من خیلی غم‌انگیز است. زندگی با نظم خیره‌کننده‌ای سال‌ها روی من سرمایه‌گذاری کرده و
تمام شرایط را آماده کرده تا به اینجا برسم و به نور خدا زنده بشوم، ولی در عوض به خواب ذهن رفتم و در دید
همانیدگی‌ها و دغدغه زنده ماندن از دیدن حقیقت غافل بودم، کور بودم.

نمی‌دانستم که هستم و چه هستم و اینجا چکار می‌کنم. اکنون نمی‌دانم چطور شکر کنم و خداوند چه لطف و چه
رحمتی به من کرد تا از طریق برنامه گنج حضور و شما آقای شهبازی عزیز با ابیات مولانا آشنا و قرین بشوم.

روزها، هفته‌ها، ماهها و سال‌ها به سرعت خیره‌کننده‌ای طی می‌شوند و چقدر حیف است این وقت و فرصتی که
داده شده تا روی خودم کار کنم و بیدار شوم صرف هرچه غیر او کنم.

باد، تُند است و چرا غم آبَتری
زو بگیرانم چراغ دیگری
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)



تا بُود کز هر دو یک وافى شود
گر به باد، آن یک چراغ از جا رَوَد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۹)

همچو عارف، کز تنِ ناقص چراغ
شمع دل افروخت از بهر فراغ
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰)

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان
پیش چشم خود نهد او شمع جان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۱)

آبَر: ناقص و بهدردنخور

وافى: بسته، کافی، وفاکننده به عهد

وقتی می‌بینم که عمر انسان‌ها به پایان می‌رسد، به خودم یادآوری می‌کنم فرصت من هم تمام می‌شود و باید چراغ
جان را هرچه زودتر روشن کنم.

من جز احدِ صمد نخواهم
من جز مَلَکِ ابد نخواهم

جز رحمت او نبایدم نُقل
جز باده که او دهد نخواهم

اندیشهٔ عیش بی حضورش
ترسم که بدرو رسد، نخواهم

بی او ز برای عشرت من
خورشید سبو کشد نخواهم

من مايَه باده ام چو انگور
جز ضربت و جز لگد نخواهم



از لذت زخم‌هاش جانم یک ساعت اگر رهد نخواهم

وقت است که جان شویم خالص
کاین زحمت کالبد نخواهم

احمد گوید برای روپوش
از احمد جز احد نخواهم

مجموع همه است شمس تبریز
حق است که من عدد نخواهم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون آقای آیدین. عالی، عالی! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای آیدین]

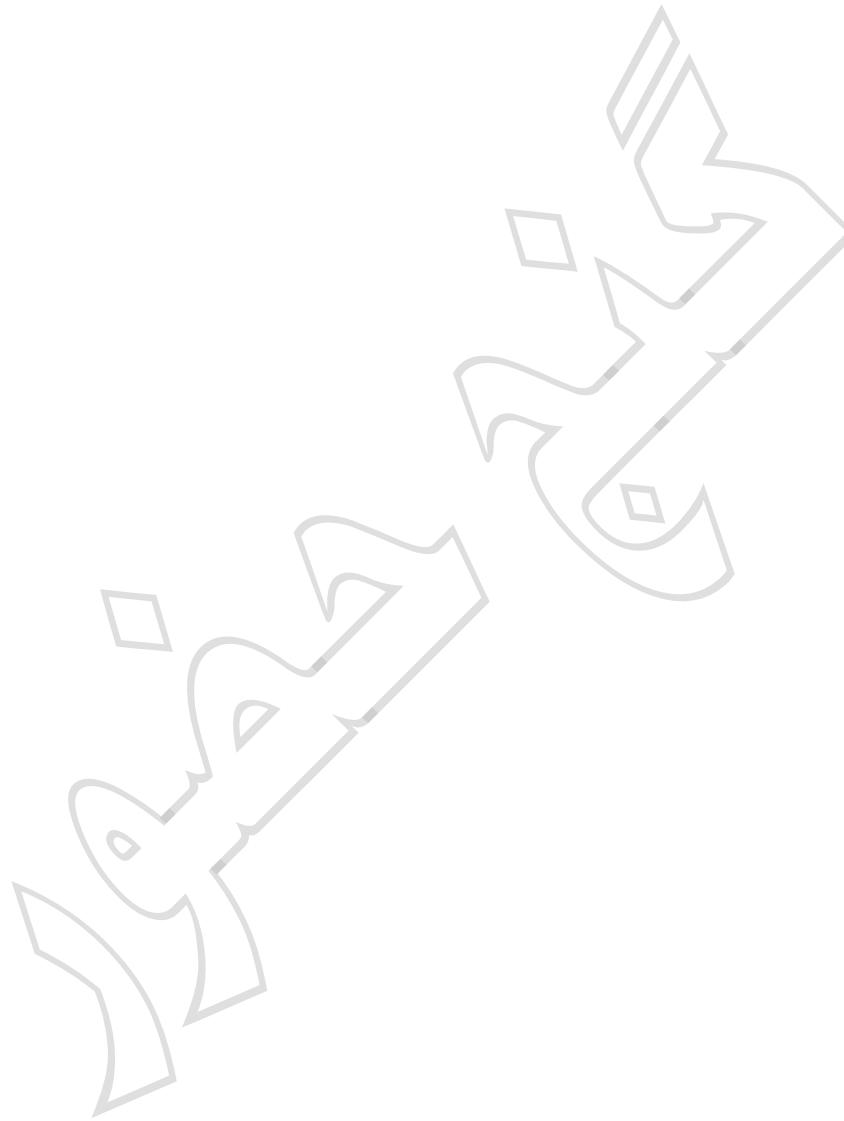
آقای شهبازی: خب این زن و شوهرهای جوان وقتی هر دو به این برنامه و مولانا توجه می‌کنند و نمی‌گذارند من ذهنی زندگی مشترکشان را به یغما ببرد، خراب کند، زیر پا له کند، واقعاً آدم خوشحال می‌شود.

این قدر ساده است که آدم در جوانی همین سی‌سالگی، سی و دو سه‌سالگی زندگی‌اش را درست کند، بهجای دشمنی ایجاد عشق کند، بهجای واریز کردن درد در رابطه مشترک عشق و لطافت و زیبایی و دوستی را، رفاقت را واریز کند، ذخیره کند و نگذارد من ذهنی زندگی مشترک را خراب بکند. این قدر ساده است با همین ابیات مولانا.

امیدوارم شما غفلت نکنید اگر جوان هستید، توجه کنید، نگذارید زندگی بگذرد، توجه کنید خراب بشود درست کردنش خیلی مشکل است. این داستان دلچک خیلی جالب است که موضوع برنامه ۹۹۴ و ۹۹۵ بود. بی‌نهایت جالب است. داستان دلچک داستان هر انسانی است به عنوان من ذهنی که در آنجا پادشاه می‌گوید، شاه می‌گوید «لعنت بر این زودیت باد» که در خراب کردن این قدر سریع بودی، در درست کردن این قدر کند هستی.



توجه کنید در من ذهنی در خراب کردن چهار بعدمان ما این قدر عجله داریم وقتی جوان هستیم، بعد از یک جایی به بعد که متوجه می‌شویم این کار درست نیست، باید یک جور دیگر رفتار کنیم، این قدر کُند عمل می‌کنیم. بله،
ان شاء الله شما توجه کنید.



۵- خانم زهره از اندیشه

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم زهره]

خانم زهره: استاد واقعاً این برنامه آخرتان که ۹۹۴ و ۹۹۵ که در مورد دلک بود واقعاً زندگی خود من بود استاد. من از سال نود و هشت برنامه شما را گوش می‌کنم و خیلی روی خودم کار کردم، خیلی عوض شدم و خیلی سعی می‌کنم که باز هم هر روز روی خودم کار کنم.

زندگی خیلی سختی داشتم، یعنی این صحبت‌هایی که شما می‌گویید، واقعاً وقت را تلف کردم. آن پنجاه و چهار سالمن است، اتفاقات خیلی ناگواری توی زندگی برایم افتاد، ولی ادب نشدم، خیلی سخت ادب شدم استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم زهره: می‌توانم بگویم که چه اتفاقاتی؟ یا نه گفتنش لازم نیست؟

آقای شهبازی: بفرمایید، نه، نه، بفرمایید، هرچه خودتان می‌خواهید.

خانم زهره: استاد من توی چهل سالگی یک اتفاقی برایم افتاد که خیلی وحشتناک بود، آن هم از قرین‌های بد. شما آن به بچه‌ها می‌گویید که شما با کتک نیاید توی راه، شما خودتان پایتان را توی راه بگذارید، یعنی با زبان خوش بیایید. واقعاً این را می‌خواهم به این بچه‌ها، به این جوانها بگویید. من آن پنجاه و چهار سالمن است، به خاطر اشتباهاتی که کردم خیلی توان دادم، یعنی جایی رفتم که واقعاً اسمش را نمی‌خواهم بیاورم استاد.

آقای شهبازی: والله تجربیات خودتان را بگویید، شاید این جوانها یاد بگیرند. از ما که گذشته، شما بگویید.

خانم زهره: استاد من با این قرین‌هایی که بودم، همیشه با خودم می‌گفتم این‌ها روی من تأثیری ندارند، من دارم کار خودم را می‌کنم، مثل این‌ها نمی‌شوم، اما شدم استاد و باعث شد که من به زندان بیفتم و واقعاً زندگی خیلی همه‌چیز را یک شبه از دست دادم و پیر شدم. اما واقعاً باز آن‌جا هم پذیرش نداشتم، نمی‌پذیرفتم، می‌گفتم چرا باید این اتفاق برای من بیفتند؟

ولی به آن‌ها بگویید، به بچه‌ها بگویید، به این جوانها بگویید که حتماً قرین روی انسان تأثیر می‌گذارد. این فکر را نکنند که نه من اگر با این آدم بنشینم یا پا بشوم اصلاً تأثیری روی من ندارد. صد درصد تأثیر دارد و اگر با انسان‌های ناجور رفت و آمد کنی، حتماً نتیجه‌اش را می‌بینی.

و من خیلی بد کتک خوردم استاد، یعنی تا حتی پای جانم رفتم، ولی باز خدا می‌خواست که برگشتم، سال نود و هشت آزاد شدم. از زندگی سیر شده بودم، چند بار تصمیم به خودکشی گرفتم، اما برنامه شما دوباره من را



نجات داد. فهمیدم خدا یک فرصت دوباره به من داده که من به خودم بیایم واقعاً، ولی با سیلی و توگوشی به خودم آدم استاد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: با کتک به خودم آدم استاد. ای کاش جوانها بدانند که این راهی که این قدر راحت که

یک زمان کار است بگزار و بتاز
کار کوتاه را مکن بر خود دراز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهره: فرصت‌ها خیلی کوتاه است و الان از خدا می‌خواهم، خدا را شکر می‌کنم که شما را دیدم استاد و برنامه شما این‌قدر «مرده بُدم زنده شدم» [گریه خانم بیننده]، «دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم».

مرده بُدم زنده شدم، گریه بُدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

خیلی خوشحال هستم، خدا را شاکر هستم که این‌قدر مرا دوست داشت که برنامه شما را دیدم. سال نود و هشت از همه‌جا خسته، رانده بعد از چندین سال حبس آدم، برنامه شما من را زنده کرد و من امیدوار شدم به زندگی، روی خودم کار کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: هنوز هم کار می‌کنم. استاد من ذهنی ام اجازه نمی‌داد به شما زنگ بزنم، می‌گفتم من کوچک‌تر از آن هستم که بخواهم وقت این برنامه را بگیرم، اما الان می‌گوییم خدایا، کمک کن من با استاد صحبت کنم. اصلاً استاد من دیگر نمی‌دانم باید چه بگوییم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: واقعاً از شما تشکر می‌کنم، از تمام کسانی که برای این برنامه زحمت می‌کشند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. آفرین بر شما!



خانم زهره: استاد شما پدر من هستید، چیزهایی که شما به من یاد دادید، زندگی حتی به من یاد نداد. من باز حالا گیج بودم می‌گفتم چرا باید این طور بشود، همه‌اش طلبکار بودم از خدا، برای خدا تکلیف تعیین می‌کردم. می‌گفتم چرا باید این طور بشود، آن طور بشود؟ اما از وقتی شکر، صبر و پرهیز را یاد گرفتم، واقعاً استاد من فکر می‌کنم الان چهار سال است دارم زندگی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهره: ممنونم از شما، سپاس‌گزارم استاد. این قدر هول شدم، خیلی چیز آماده کرده بودم تا به شما بگویم.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

خانم زهره: واقعاً از خدا من عمر باعزم و طولانی برای شما می‌خواهم که شما ما را زنده کردید، بیدار کردید، توی این تاریکی‌ها چراغ دستان گرفتید و ما را زنده کردید، واقعاً از شما تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم زهره: و امیدوارم که جهان به حرف شما گوش بدهد و دنیا از این سختی‌ها و گرفتاری‌ها نجات پیدا کند. می‌خواستم بگویم واقعاً این حضور خیلی لذت‌بخش است، خیلی عالی است و خدا فرصت‌ها را می‌دهد به ما و امیدوارم که از فرصت‌هاییمان بتوانیم خوب استفاده کنیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهره: خیلی ممنونم استاد.

آقای شهبازی: اگر توصیه نهایی به جوان‌ها دارید که راه شما را نزوند، اشتباه نکنند، بفرمایید.

خانم زهره: استاد من تنها چیزی که خیلی توی زندگی من، در اشتباهات من تأثیر داشت قرین بود. هم قرین خودم، هم قرین‌های سوئی که با آن‌ها رفت و آمد کردم، نشست و برخاست کردم.

و آن‌قدر غرور داشتم، می‌گفتم نه، این‌ها روی من تأثیر نمی‌گذارند و من را به کاری و ادار کردن که اصلاً خانواده‌ام وقتی شنیدند من به‌حاطر آن دستگیر شده‌ام، اصلاً همه دیگر خدا حافظی کردند و رفتند، گفتند مگر می‌شود تو همچو کاری کرده باشی؟

خجالت کشیدم استاد زمانی که سردی دستبند را روی دستم حس کردم و بچه‌هایم آمدند من را دیدند در آن اوضاع، خجالت کشیدم. زندگی‌ام نابود شد در یک شب، در یک لحظه، سر این‌که من اشتباه کردم در انتخاب قرین، انتخاب دوست.



نگویند دوست‌ها روی ما تأثیر نمی‌گذارند این‌ها، مثلاً من با این‌ها نشست و برخاست می‌کنم مثل این‌ها نمی‌شوم. اعتیاد از همین دوست‌ها شروع می‌شود، کارهای خلاف از همین‌ها شروع می‌شود، کج روی‌های زندگی از همین‌ها شروع می‌شود و باعث تباہی می‌شود. خیلی وقت‌ها هم آدم وقت نمی‌کند که برگردد و جبران کند، جبرانش خیلی سخت است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: باید توی این راه‌ها نیفتیم که بخواهیم مثلاً بعد بخواهیم خودمان را نجات بدھیم، مثل کسی که دارد غرق می‌شود.

خیلی لطمه‌های بدئی خوردم استاد، خیلی بیماری گرفتم، سر این‌که واقعاً اشتباهاتی که کردم، هم به خودم لطمه زدم، هم به بچه‌هایم، هم به خانواده‌ام و آبروی خودم واقعاً لطمه خورد.

اما وقتی برگشتم، این‌قدر نامید بودم استاد اصلاً فکر نمی‌کردم زنده بمانم، باورتان می‌شود؟ که بعد برنامه شما را که دیدم اصلاً مثل یک آب حیاتی بود که خداوند به من داد.

و من از خداوند شاکر هستم در آن وضعیتی که بودم، حتی من حکم اعدام گرفته بودم، اما خدا یک فرصت دوباره به من داد. خدا به من رحم کرد که برگردم تا خودم را اصلاح کنم، شاید آن موقع موقعِ رفتنم نیوید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: ولی خیلی به سختی فهمیدم. ای کاش که جوان‌ها، خانم‌ها و آقایان بفهمند، زود بفهمند، چون واقعاً روزگار تنبیه می‌کند. کسی نیست که بگوید من به حال خودم رها شده‌ام و هر کار دلم بخواهد می‌کنم، کسی هم نمی‌تواند برای من کاری بکند. حتی ضربه آن عمل بدی که می‌کنند و آن اشتباهاتی که می‌کنند ضربه می‌خورند، کتک می‌خورند مثل دلچک. ای کاش که بدون کتک به راه بباییم استاد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهره: همین حرف‌ها را واقعاً چند وقت است می‌خواستم [گریه خانم بیننده، صدا نا واضح].

آقای شهبازی: عالی، عالی! چقدر مفید بود.

خانم زهره: امروز گفتم خدایا، کمک کن من با استادم صحبت کنم، پیام را بدهم به ایشان.

آقای شهبازی: ممنونم که آمدید روی خط. عالی، عالی!



خانم زهره: استاد من پنجاه و شش سالم است، اما باور کنید از سال نود و هشت تا الان فقط فکر می‌کنم به دنیا آمدم و زندگی کردم. خیلی از شما مشکرم، سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: موفق باشد.

خانم زهره: امیدوارم لیاقت این را داشته باشم قانون جبران را رعایت کنم و الان هم خیلی با خودم جنگیدم، گفتم من باید به استاد زنگ بزنم، حتی اگر این حرف‌ها من را ناراحت کند یا غرور الکی و اشتباه من را بشکند.

آقای شهبازی: خوب کاری کردید.

خانم زهره: واقعاً دلم می‌خواست با شما صحبت کنم استاد، شما من را یک جان دوباره دادید، شما من را زنده کردید. معلوم نیست که اگر این برنامه نبود، من الان زنده بودم یا نه که بتوانم با شما صحبت کنم.

آقای شهبازی: خدا را شکر. ممنونم.

خانم زهره: خدا را شکر، خدا را شکر استاد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهره]

۶- آقای محسن از محمودآباد

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و آقای محسن]

آقای محسن: آقای شهبازی من خیلی کوچکت هستم، ما راه زندگی را از شما یاد گرفتیم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، خواهش می‌کنم.

آقای محسن: آقای شهبازی ما راه زندگی را از شما یاد گرفتیم، ما اصلاً نمی‌دانستیم زندگی یعنی چه، نه جوانی، نه فلان. فقط از شما یاد گرفتیم راه زندگی مان را.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. اولاً از من یاد نگرفتید، از مولانا یاد گرفتید و عاشقان دیگر که هی زنگ می‌زنند. من که چیزی بلد نیستم، از مولانا یاد گرفتید.

آقای محسن: بله صد درصد، یک گنجی بود، شما نقشه را برای ما خواندید. ما مثل آدمهای عادی بودیم، ما هرچه بودیم، دیگر راهنمای ما شما بودید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، ممنونم.

آقای محسن: و این‌که

تَدْبِيرٍ كَنَدْ بَنَهُ وَ تَقدِيرٍ نَدَانَدْ

تَدْبِيرٍ بِهِ تَقدِيرٍ خَداونَدْ نَماَنَدْ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محسن: ما اصلاً نمی‌دانستیم، من خودم. ببخشید من اصلاً خودم را معرفی نکردم، اسمم محسن است، از محمودآباد زنگ می‌زنم به شما، بچه کنار ساحل هستم، نجات غریق هستم کنار ساحل. خیلی‌ها را از آب ما درآوردهیم، جانشان را نجات دادیم، ولی نمی‌دانستیم جان خودمان توی گرو جای دیگر است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شما حس خوبی از نجات دادن دارید. همین‌طور که شما آن غریق‌ها را نجات دادید، مولانا هم شما را و بقیه ما را نجات می‌دهد واقعاً از غرق شدن در منجلاب من ذهنی، همانیدگی‌ها و دردها. آفرین، آفرین! چه شغلی دارید شما!

آقای محسن: من کوچک شما هستم، شما مثل پدر من و این‌که ما تا سن سی‌سالگی ما اصلاً، واقعاً دیگر داشتم می‌گفتم خدایا ما کنار ساحل بهترین زندگی، بهترین بالاخره از همه‌جوره، قد بلند، همه‌جوره خدا را شکر ما اصلاً



از همان بچگی ما راضی بودیم از خداوند. ولی یک چیزی کم و کسری دارم خدایا! بعد رسیدن به سن سی. من سنم سی و یک، سی و دو سال سنم است. گفتم خدایا، من بعدش هم از پارسال تا الآن من برنامه شما را یک سال و نیم است من برنامه شما را تماسا می‌کنیم به امید خدا، خیلی خوبی راضی هستم.

بعد آن یک سال و نیم قبل داشتم گریه می‌کردم، اصلاً توی خانوادم می‌گفتم خدایا، من چرا دارم دیوانه می‌شوم؟ من چرا دارم گریه می‌کنم؟ عجب! یک هو بعد با برنامه شما ما آشنا شدیم، اصلاً عاشق برنامه شما شدیم. من دست شما که دستمن به دست شما نمیرسد، دستان را ببوسیم به خدا آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

آقای محسن: درود می‌فرستم بر شما، خیلی کوچکت هستم، تمام این شعرها را من می‌خوانم هر روز از قرین، از شعرهای قرین بگیر تا:

در گوی و در چهی ای قلّتَبَان
دستِ وادار از سِبَالِ دِيَگَرَان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامان خلقان گیر و کش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

گو: گودال
قلّتَبَان: بی‌حُمَّىٰت، بی‌غَيْرَة
سِبَال: سبیل

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محسن: تمام این شعرها را ما داریم می‌خوانیم، روی خودمان کار می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای محسن: آقای شهبازی خیلی کوچکتم. وقت را می‌دهم به افراد دیگر.

[خدا حافظی آقای شهبازی و آقای محسن]



۷- خانم یکتا مرادی (کودک عشق) از شهربابک

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم یکتا]

خانم یکتا: اگر اجازه بدهید، می‌خواستم برایتان چند بیت شعر بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم یکتا:

گر هزاران دام باشد در قدم
چون تو با مایی، نباشد هیچ غم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷)

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونیست و، کُلی کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

مال دنیا، دام مرغان ضعیف
ملک عقبی، دام مرغان شریف
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۷)

خوش سلامتشان به ساحل باز بر
ای رسیده دست تو در بحر و بر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۰)

رازها را می‌کند حق آشکار
چون بخواهد رُست، تخم بد مکار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۶۹)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم یکتا: ممنون.

آقای شهبازی: خانم یکتا!

خانم یکتا: بله؟

آقای شهبازی: یک بیتی داشتید می‌گفت «ملک»، یک «ملک» داشت، «ملک»؟



خانم یکتا: «ملک عقبی، دام مرغان شریف».

آقای شهبازی: «عقبی» بخوانید بهتر است.

خانم یکتا: بله.

آقای شهبازی: «ملک عقبی».

خانم یکتا: بله.

آقای شهبازی: ممنونم. آفرین، آفرین!

خانم یکتا: و این‌که آقای شهبازی من از شما و پدر بزرگم بسیار تشکر می‌کنم که توانست مرا با مولانا آشنا کند و نور زندگی را به ما ببخشد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! چند سالtan شده خانم یکتا الان؟

خانم یکتا: من دوازده سال.

آقای شهبازی: دوازده سال، این ابیات را که شما حفظ کرده‌اید، در زندگی خود شما هم عمل‌کار می‌کند دیگر، نه؟

خانم یکتا: بله، حتماً.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خب کس دیگری هم هست صحبت کند؟

[تماس قطع شد.]



۸- خانم بیننده از شیراز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی خیلی ممنون از برنامه‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: قربان شما، خیلی ممنون. آقای شهبازی من زندگی خیلی سختی داشتم. مریض شدم، بی‌خوابی داشتم، خیلی دکترها مراجعه کردم، عطاری رفتم، چقدر داروی گیاهی، دمنوش، خیلی اذیت شدم. قرص‌هایی دکتر به من دادند، این‌ها هیچ کدام‌شان اثر نکردند برای بی‌خوابی‌ام. من خیلی اذیت شدم تا این‌که با برنامه شما آشنا شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خیلی ممنون از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: شما زندگی ما را نجات دادید. من الان هم قرص می‌خورم، ولی قرص‌هایم را خیلی کم کردم.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: ببخشید آقای شهبازی من اولین بار است تماس می‌گیرم. پنج شش سالی هست برنامه‌تان را پی‌گیر هستم، گوش می‌دهم. چندتا شعر هم می‌خوانم، این شعرها را هر روز تکرار می‌کنم. [صدا نامفهوم]

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم بیننده:

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهیست
چون غفورَست و رحیم، این ترس چیست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷)

این شعرها را هر روز، این شعر را هر روز تکرار می‌کنم. خیلی بی‌خوابی داشتم، اصلاً شب‌ها خواب نداشتم.

آقای شهبازی: شما ورزش هم می‌کنید؟ با این برنامه باید ورزش کنید. ورزش می‌کنید؟

خانم بیننده: بله، ورزش هم چند سالی می‌رفتم، ولی خیلی کم و بیش. مرتب نمی‌رفتم.



آقای شهبازی: آهان! شما اگر ورزش کنید با این برنامه دیگر قرص نمی‌خورید. یعنی دیگر میلتان نمی‌کشد اصلاً.
یک دفعه متوجه می‌شوید که لازم نیست بخورید.

خانم بیتنده: بله، بله.

آقای شهبازی: توجه کنید ورزش، ببینید چه جوری هست. از چهار بعدی که داریم محسوس ترینش همین بدن ما است، فیزیک ما است. یعنی شما همیشه از آن چیزی که دیده می‌شود شروع می‌کنید برای کار روی خودتان.
خانم بیتنده: بله، بله.

آقای شهبازی: توجه می‌کنید؟ شما می‌توانید پا شوید راه بروید، اینقدر راه بروید که واقعاً خسته و مرده [خنده آقای شهبازی]، مردتان بباید خانه. اینقدر راه بروید، اینقدر ورزش کنید، نترسید هیچ اشکالی پیش نمی‌آید. ورزش کنید این شعرها را بخوانید، ورزش کنید شعرها را بخوانید. یک ماه طول نمی‌کشد شما قرص‌هایتان را ممکن است که خودتان به دکترتان بگویید، نمی‌گوییم سر خود عمل کنید. ممکن است به دکترتان بگویید که من دیگر مثل این‌که احتیاج به این قرص‌ها ندارم، برای این‌که دیگر من خودم خوابم می‌برد دیگر.

شما یک دفعه می‌بینید که پنجاه‌تا بیت را خوانده‌اید و مقدار زیادی ورزش کرده‌اید، یک دفعه خواب رفتید، بعد پا می‌شوید می‌بینید هفت هشت ساعت خوابیدید. توجه می‌کنید؟

خانم بیتنده: بله، بله آقای شهبازی. این شعرها را آقای شهبازی هر شب که می‌خواهم بخوابم می‌خوانم.

گر همی خواهی سلامت از ضرر
چشم ز اوّل بند و پایان را نگر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰)

این‌ها را می‌خوانم.

آقای شهبازی: شما همه برنامه را می‌بینید؟ همه برنامه را می‌بینید؟

خانم بیتنده: کم و بیش، همه‌اش را نه آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آهان، ببینید اشکال [خنده آقای شهبازی]، اشکال هست در کار شما.

خانم بیتنده: بله، بله.

آقای شهبازی: کم و بیش نمی‌شود. باید تمام برنامه را ببینید، حیف است که شما این برنامه را شروع کردید و ارزشش را می‌دانید، اثرش را گذاشت، انگار مثلاً یک دکتری به شما یک سری دوا بدهد مثلاً سه جور دوا بدهد،



یکی اش را بخورید آن هم به طور ناقص. خب پیش دکتر بروید در این مورد دکتر مولانا است، می‌گویید که چرا این اثر نکرده؟ برای این‌که شما درست عمل نمی‌کنید. شما باید کل برنامه، مثلًا همین برنامه‌های ۹۹۴، ۹۹۵ را از اول تا آخر گوش کنید، شعرهایش را یادداشت کنید، تکرار کنید، ورزش هم بکنید. اصلًا یک‌ماهه می‌بینند که وضعیت‌ان عوض شد.

خانم بیننده: بله، بله.

آقای شهبازی: افتان و خیزان، و گهگاه نگاه نکنید.

خانم بیننده: بله آقای شهبازی، بله.

آقای شهبازی: من ذهنی بهانه می‌آورد، توجه کنید من ذهنی بهانه‌هایی پیدا می‌کند که شما را منصرف کند. این کار سرراست نیست که بگویید که من برنامه را گوش می‌کنم و همه هم کمک می‌کنند و خودم هم تا آخر. تا جایی که مقدور باشد این من ذهنی در کار شما اخلاص می‌کند، ولی شما هشیارانه باید کار خودتان را بکنید، بهانه نتراشید. بله.

خانم بیننده: بله آقای شهبازی الان هم خیلی بهتر شدم آقای شهبازی خیلی! زندگی‌ام یعنی خیلی سخت بود واقعًا من دیگر خیلی مریض شده بودم.

هر کس، هر کسی از یک جایی می‌گفت فلان دکتر من فوری می‌رفتم یا فلان روان‌شناس مغز و اعصابی، طب سوزنی، طب سنتی، هرچه، هرجا می‌گفتند من می‌رفتم، ولی یک مدتی هست پنج شش ماهی هست دیگر دکتر و همه‌چیز را گذاشتم کنار. فقط شب‌ها نصف قرص آرام‌بخش می‌خورم، حالا یک مدتی هست بهتر شدم. برنامه شما را هم گوش می‌دهم. همیشه هم برنامه‌تان روشن هست، ولی این‌که بگوییم من پنج و نیم، شش صبح بلند می‌شوم گوش می‌دهم، نه.

آقای شهبازی: نه، پنج و نیم، شش لازم نیست. یک برنامه را چند دفعه کامل گوش بدھید و یک دفترچه داشته باشید شعرهای مهم را بنویسید، آن‌ها را تکرار کنید، هر شعری که به دلتان می‌نشیند، آن‌ها را بنویسید تکرار، تکرار، تکرار و ورزش. تکرار، ورزش، تکرار، ورزش دیگر می‌بینید که فوراً سلامتی‌تان برگشت. خودتان یک روز یادتان می‌رود اصلًا قرص بخورید.

خانم بیننده: بله، بله، ممنون.

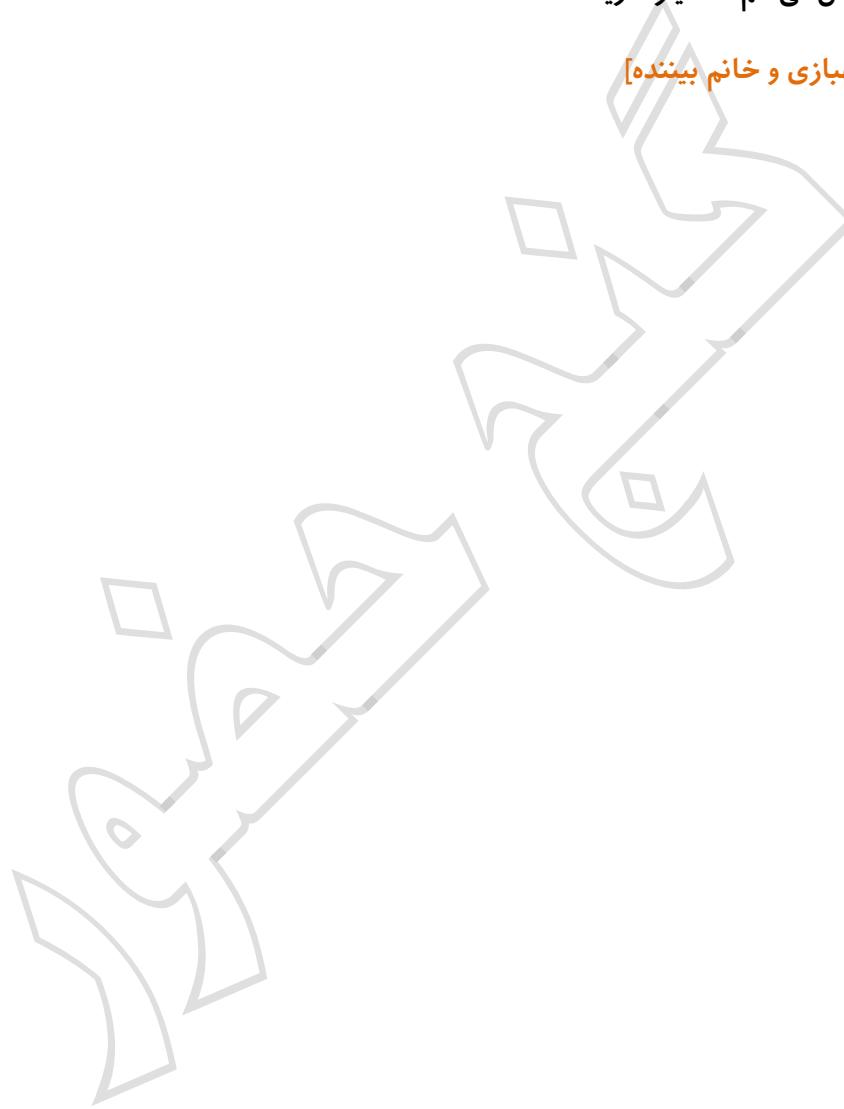


آقای شهبازی: یک دفعه می‌بینید یک هفته هست قرص نخوردید اصلاً لازم نبوده که بخورید. بله، ممنونم. اگر کاری ندارید با شما خداحافظی کنم.

خانم بیننده: بله، ممنونم آقای شهبازی. ممنون. واقعاً ممنون، دستتان درد نکند. خیلی زحمت می‌کشید، ممنون یک دنیا ممنون.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، اختیار دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]





۹ - آقای علیرضا از لرستان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و آقای علیرضا]

آقای علیرضا: من علیرضا هستم از لرستان تماس می‌گیرم. یک بار دیگر هم تماس گرفتم، وسطهای تماس شارژ گوشی‌ام تمام شد.

آقای شهبازی: بفرمایید صحبت‌هایتان را، خواهش می‌کنم.

آقای علیرضا: زنگ زدم اول این‌که واقعاً از شما تشکر کنم، از برنامه خوبtan از این‌همه زحماتی که می‌کشید. بعدش هم از آن سری قبلی که تماس گرفتم تا الان، یک خردمند متعهدتر دارم دنبال می‌کنم برنامه‌تان را. جبران مالی را هم انجام دادم، باز هم انجام می‌دهم قانون جبران را.

فقط این‌که باز من توی خانه‌ام، خودم تنها هستم. حالا روزهایی که مثلاً پای برنامه می‌نشینم، یک وقت‌هایی مثلاً، نمی‌دانم ذهنم می‌رود دوباره، در یعنی همان لحظه‌ای که دارم نگاه می‌کنم، باز ذهنم می‌رود، می‌گوید پس کی قرار است، چه می‌دانم، آن اتفاق بیفت، از این ذهن من جدا بشوم؟ یک مقداری باز می‌روم توی ذهن، اذیت می‌کند. نمی‌دانم، شاید عجول هستم. خواستم یک کم، راهنمایی‌مان کنید توی این قضیه.

آقای شهبازی: نگذارید این سؤال را بکند. تا زمانی که ذهنتان این سؤال را می‌کند، شما هیچ‌جا نمی‌توانید برسید. شما کار کنید، چون سؤال ذهنی، جواب ذهنی می‌خواهد. شما نباید اجازه بدید ذهنتان سؤال بکند، شما را دنبال یک چیز واهی بدواند. شما هیچ‌جا نمی‌خواهید برسید، همین‌جا که هستید، خیلی خوب است.

شما، ذهن، ذهنتان نمی‌داند کجا می‌خواهید برسید. آن چیزی که ذهنتان می‌داند، آن یک جسمی، یک حالتی بیشتر نیست. حضور حالت نیست، حضور حالت ذهنی نیست. توجه می‌کنید؟ شما کار کنید، سؤال نکنید. هر موقع سؤالی کردید، بدانید که این سؤال را من ذهنی‌تان می‌کند. توجه می‌کنید؟ خداوند سؤال نمی‌کند. هیچ، هیچ سؤالی نمی‌کند، من ذهنی سؤال می‌کند. پس شما سؤال نکنید که من کی می‌رسم؟ کجا می‌خواهم برسم؟ چقدر باید کار کنم؟ نمی‌دانم، چند سال لازم است که من به حضور برسم؟

آن حضوری که با ذهن شما می‌خواهید برسید، آن حضور نیست. این موضوع روشن می‌شود برای شما، اگر یک کمی روی خودتان کار کنید، خواهید دید که هر، توجه کنید سؤال جسم است. سؤال یعنی شما دارید یک جمله می‌سازید. جمله مال ذهن است. توجه می‌کنید چه می‌گوییم؟ شما می‌خواهید از ذهن خارج بشوید. شما فضائی‌گشایی کنید. لحظه‌به‌لحظه فضائی‌گشایی کنید. حتی در برابر خاصیت یا عادت سؤال کردن ذهنتان هم فضائی‌گشایی کنید.



بگویید من این ایراد را دارم که هی سؤال می‌کنم، ذهن من می‌رود. من می‌فهمم شما چه می‌گویید. ذهن می‌رود، بله.

ذهن، من ذهنی نمی‌گذارد شما کار کنید. نمی‌گذارد شما متمرکز بشوید در این لحظه. به همین دلیل شما را زمین می‌زند دیگر. شما اگر متمرکز روی خودتان در این لحظه بودید، دیگر غم نداشتید. ولی این هنرش این است، کارش این است که شما را نگذارد متمرکز بشوید روی خودتان، در این لحظه. اصلاً نمی‌گذارد در این لحظه باشد. درنتیجه شما به او، چه می‌گویند؟ گلوه ندهید، ابزار ندهید، تفنگ دستش ندهید، سؤال نکنید. تمام سؤالات از ذهن می‌آید. فضای گشوده شده هیچ سؤالی ندارد. شما اصلاً لازم نیست کاری بکنید. قرار است از طرف زندگی بباید اینها، از طرف حالا بگویید، خداوند بباید. فضا را باز کنید، فضا را باز کنید، سؤال نکنید. اگر سؤال کردید، بدانید که من ذهنی آنجا است. توجه می‌فرمایید؟

انشاء الله که این حرف‌ها مفید باشد. اگر این حرف‌های من فعلًا معنی ندارد، شما همین‌طوری بیت‌ها را بخوانید، فضای‌گشایی کنید، یک روزی این صحبت‌های من معنی‌دار می‌شود. [خنده آقای شهبازی]

آقای علیرضا: ممنونم جناب شهبازی عزیز. واقعاً صدایتان را که می‌شنوم، الان که اصلاً ذوق‌زده شدم. می‌گوییم یک سری دیگر هم با شما حرف زدم، قطع شد و سطهای تلفن. واقعاً از شما ممنونم. خدا حفظتان کند.

آقای شهبازی: شما را هم همین‌طور. معلوم است جوان هستید. چند سال‌تان است؟

آقای علیرضا: زنده باشید، قربان شما بروم. وقت برنامه را نمی‌گیرم. ممنونم از لطفتان.

آقای شهبازی: می‌گوییم چند سال‌تان است؟

آقای علیرضا: من سی و هشت سالم است جناب شهبازی.

آقای شهبازی: سی و هشت، عالی، عالی! بهترین سن، آفرین! بله، کار کنید، آنجا هستید انشاء الله.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علیرضا]



۱۰ - خانم بیننده از فولادشهر با سخنان آقای شهبازی در مورد کانال‌های ۴ و ۵

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی من الان ده، دوازده سال است برنامه شما را گوش می‌کنم، بعد که سواد هم ندارم حالا تازه یک چندتا شعر یاد گرفتم، آنقدر ذوق می‌کنم انگار این که این کتاب مولانا را من همه‌اش را خوانده‌ام.

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من از فولادشهر زنگ می‌زنم، حالا می‌خواهم شعرهایی را که خواندم، چون سواد ندارم می‌خواهم برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، آفرین!

خانم بیننده:

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونیست و، کُلی کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده:

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش
من همی‌کوشم پی تو، تو مکوش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

این‌ها را یاد گرفتم.

پس شما خاموش باشید آن‌صیتوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت و گو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: آقای شهبازی قانون جبران را هم رعایت می‌کنم می‌دهم، هم مال خودم هم مال شوهرم را هم می‌دهم، ولی آقای شهبازی خیلی خیلی شاد هستم. این چندتا کلامی که من یاد گرفتم که سواد هم ندارم



انگار خدا دنیا را به من داده، بس که ذوق می‌کنم و حالا دارم تمرين می‌کنم که خدا کمک می‌کند بیشتر یاد بگیرم؟

آقای شهبازی: ببه! آفرین! بله، بله، چرا که نه! بله.

خانم بیننده: ان شاء الله، ان شاء الله که خداوند برای شما خوش بخواهد که اصلاً من چقدر بداخل‌الاق بودم، خیلی دروغ می‌گفتم.

آقای شهبازی: قبلًا دروغ می‌گفتید؟

خانم بیننده: بله، بله. حالا تا می‌خواهم مثلاً یک چیزی بگویم زود انگار من ذهنی می‌آید مثلاً اعصابم خرد می‌شود. حرفی هم که می‌زنم، سحر که بلند می‌شوم برای نماز، آنقدر اعصابم خرد است، می‌گوییم توبه خدایا ممنون و سپاس‌گزارت هستم، ذهن من را خوب کن خدایا ممنون و سپاس‌گزارت هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: آقای شهبازی الهی خدا برای شما خوش بخواهد، خیلی هم ممنون مزاحمتان نمی‌شوم، بار دوم هست که زنگ می‌زنم. تا حالا دو بار زنگ زدم، در این دوازده سال دو بار زنگ زدم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! موفق باشد، سلامت باشد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

آقای شهبازی: همین‌طور که می‌دانید دوتا کانال اضافه شده اخیراً، یعنی الان پنج تا کانال هست در فرکانس ۱۱۷۶۶ همین به‌اصطلاح کانال اولیه است که ما داشتیم. همینی که الان نشان دادم، این ۱۱۷۶۶ جست‌وجو کنید، سرج (search) کنید می‌بینید دوتا کانال دیگر می‌آید.

فرکانس شبکه گنج حضور ۴ در ماهواره یا هست (پخش اختصاصی برنامه‌های ۸۰۰ تا ۱۰۰۰):

Frequency: 11766

Symbol Rate: 27500

FEC: Auto

POL: Vertical



یکی از این کانال‌ها اختصاص دارد از برنامه‌های ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ را پشت‌سرهم پخش می‌کند. کسانی که این برنامه‌ها را ندیدند برنامه‌های بسیار مهمی هستند این‌ها، بین ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ یکی پس از دیگری پخش می‌شود. خواهش می‌کنم پیدا کنید، اگر این برنامه‌ها را گوش ندادید، گوش بدهید.

درواقع عرض کردم وقتی می‌گوییم کانال، درواقع کلاس هست ای کانال حساب نمی‌شود. اسمش کانال هست، ولی کلاس است.

فرکانس شبکه گنج حضور ۵ در ماهواره یاهست (پخش اختصاصی کودکان، جوانان و مدرسه عشق):

Frequency: 11766

Symbol Rate: 27500

FEC: Auto

POL: Vertical

یکی دیگر برنامه کودکان است. در همین فرکانس ۱۱۷۶۶ یک کانال دیگر اضافه شده که مال کودکان، جوانان و مدرسه عشق است که به تدریج برنامه کودکان منتقل خواهد شد آن‌جا.

درست است که الان کودکان را همه‌جا ما پخش می‌کنیم، ولی بعداً همه را منتقل می‌کنیم به این کانال. وقتی که مردم شناختند.

لطف کنید این کانال را هم که در فرکانس ۱۱۷۶۶ هست پیدا کنید، یک بار احتمالاً سرج کنید می‌آید که هر دو کانال را پیدا کنید. اگر دیدید این کانال اصلی که الان ما داریم صحبت می‌کنیم، برنامه‌های می‌دهد که شما خب نمی‌خواهید تماشا کنید، می‌توانید در این کانال برنامه‌های ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ بروید یک برنامه را تماشا کنید که هم برنامه تلفن‌ها هست، یعنی تلفن‌های روز جمعه و هم برنامه‌ای که من اجرا کردم در روزهای چهارشنبه صبح ایران. ان شاء الله که واضح بود پیغام.



۱۱ - خانم مهرسا هنری و مادرشان خانم زهرا از آبیک قزوین با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم مهرسا]

خانم مهرسا: من مهرسا هنری هستم نه ساله از آبیک قزوین.

آقای شهبازی من یک شعر داشتم می‌خواستم برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله! بفرمایید.

خانم مهرسا:

رویم و خانه بگیریم پهلوی دریا
که داد اوست جواهر، که خوی اوست سخا

بدان که صحبت، جان را همی‌کند همنگ
ز صحبتِ فلک آمد ستاره، خوش‌سیما

نه تن به صحبتِ جان، خوب‌روی و خوش‌فعل است؟
چه می‌شود تنِ مسکین چو شد ز جان عَذراً؟

چو دستِ متصلِ توست، بس هنر دارد
چو شد ز جسم جدا، او فتاد اندر پا

کجاست آن هنر تو؟ نه که همان دستی؟
نه این زمانِ فراق است و آن زمانِ لقا؟

پس اللَّهُ اللَّهُ، زنهار، نازِ یار بکش
که نازِ یار بُود صد هزار مَن حلوا

فرق را بنَدیدی، خدات مَنما یاد
که این دعاگو به ز این نداشت هیچ دعا

ز نَفْسِ كُلِّي چون نَفْسِ جزو ما بُرِيد
به إهْبِطُوا و فرود آمد از چَنانِ بالا



مثال دست بُریده ز کار خویش بماند
که گشت طعمه گربه، زهی ذلیل و بلا

ز دست او همه شیران شِکسته پنجه بُند
که گربه می‌کشدش سو به سو ز دست قضا

امید وصل بُود تا رگیش می‌جُند
که یافت دولت وصلت هزار دست جدا

مدار این عجب از شهریار خوش‌پیوند
که پاره پاره دود از کفش شدهست سما

شِجهانی و هم پاره‌دوز استادی
بکن نظر سوی اجزای پاره پاره ما

چو چنگ ما بشکستی، بساز و کش سوی خود
ز السَّت زخمه همی‌زن، همی‌پذیر بلا

بلا کنیم ولیکن بله اول کو؟
که آن چو نعره روح است و این زکوه، صدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۲)

آقای شهبازی مادرم هم می‌خواهد صحبت کنند.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید، عالی، ممنونم!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهرسا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: آقای شهبازی برنامه ۹۹۵ را که اجرا کردید در مورد شهوت کاذب خوردن و ترک عادت و این جور چیزها که صحبت کردید، من خودم یک تجربه‌ای داشتم. نمی‌خواستم دیگر زنگ بزنم گفتم واقعاً تا یک متنی نداشته باشم، یک پیغام خوبی نداشته باشم، زنگ نمی‌زنم ولی خب حالا یک تجربه‌ای داشتم گفتم حالا در میان بگذارم. صحبت کنم، حالا که گرفته بگویم.



آقای شهبازی: بفرمایید، بله!

خانم زهرا: آقای شهبازی من خودم این عادت را در خودم خیلی شدید می‌دیدم، هنوز هم دارم. یعنی از موقعی که واقعًا کرونا آمد توی خانه ما مانده بودیم، و هیچ کاری نمی‌کردیم. فقط تمام وقتمن را به بطالت پای این تلویزیون پای اخبارِ مُضر، منفی، فقط می‌خوردیم بدون این‌که اصلاً گرسنه باشیم حالا که فکر می‌کنم من هیچ وقت گرسنه‌ام نمی‌شد، بدون این‌که واقعاً نیاز داشته باشم بدون ضرورت می‌خوردم. و خب واقعاً دلک‌بازی بود دیگر.

آقای شهبازی: بله!

خانم زهرا: توی داستان دلک و شاه که تعریف کردید خیلی امکاناتمان را هدر دادیم جسممان را خراب کردیم توی این مدت. الان که نگاه می‌کنم خب خیلی اضافه‌وزن نسبت به قبل یک چند کیلویی پیدا کردم، بعد رفتم باشگاه ثبت‌نام کردم در همین هفته.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهرا: ورزش را شروع کردم از وقتی که این برنامه را قشنگ کامل نگاه کردم تا آخر تمام بیت‌ها را نوشتم و با خودم خواندم. و این بیت:

**گفت: مُفتیٰ ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)**

مُفتی: فتواده‌نده

من از روز اول که برنامه را دیدم این را خیلی با خودم می‌خواندم ولی خب انگار با ذهنم بود. واقعاً درکش نکرده بودم، تازه انگار دارم می‌فهمم، درک می‌کنم، توی جانم نشسته که من چقدر بی‌ضرورت واقعاً می‌خوردم، دلک‌بازی می‌کردم، چقدر جسمم را داشتم خراب می‌کردم و حالا واقعاً دارم سعی می‌کنم که کتک نخورم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: تا کتک را نخورده‌ام، بیشتر از این سر خودم بلا نیاورده‌ام، واقعاً بگذارم کنار این لذت را اصلاً محو کنم. ترک عادت کنم، خواستم فقط همین را به شما بگویم. از شما تشکر کنم، خیلی عالی بود برنامه ۹۹۵ واقعاً عالی بود.

آقای شهبازی: عالی، عالی! خب شما هم روی آن کار کنید اگر نکاتی، هم شما هم بقیه مردم، این برنامه‌های ۹۹۴ و ۹۹۵ را ما نباید همین‌طوری رها کنیم برویم. باید از آن، حتی ۹۹۳

خانم زهراء: بله، من از ۹۹۰ کلً دارم دانه‌دانه همه را با دقت دارم می‌خوانم و تکرار می‌کنم دیگر.

آقای شهبازی: آفرین! مخصوصاً این داستان دلچک من دوباره تکرار کردم و امیدوارم دوستانمان پیغام بنویسند در این داستان دلچک خیلی مطلب هست، خیلی‌ها! و من دیگر بیشتر از آن نخواستم به جزئیات بروم. حالا شما بروید به جزئیات و ببینید که این دلچک بازی من ذهنی چه بلاهایی سر ما آورده و این بیت را که آقای صادق معمولاً سر زبان‌ها انداخته‌اند، «گفت: **مُفْتَيٰ ضرورت هم تویی**» یک سلاح بسیار برنده‌ای هست در مقابل من ذهنی.

چون شما اگر دقیق فکر کنید که ببینید مثلاً در هر زمینه‌ای، آی دستم را می‌برم این لقمه را بخورم، واقعاً لازم است یا من سیر شدم؟ یک ذره تأمل ممکن است باعث شود که لقمه را بگذاری زمین دیگر نخوری. من می‌خواهم این اتومبیل را بخرم، واقعاً لازم دارم این را؟ یا می‌خرم مثلاً پُز بدhem؟ یا بهاطر یکی دیگر؟ یکی از مطالبی که در داستان دلچک هست این هست که ما در ابتدا که من ذهنی درست می‌کنیم، برای دیگران زندگی می‌کنیم. حتی برای دیگران زندگی کردن قابل قبول‌تر است تا ما برای چیزها زندگی می‌کنیم.

شما نگاه کنید ما چقدر برای چیزها عصبانی می‌شویم! هر خشمی این بدن را خراب می‌کند. من می‌خواهم ببینم این بدن من بهتر است، مهم‌تر است، بالارزش‌تر است یا چیزهایی که چشم نشان می‌دهد؟ مثل پول مثل یک اتومبیل مثل یک چیزی حالا هر چیزی، هر چیزی که ذهن می‌تواند نشان بدهد، این مهم‌تر است یا بدن من؟ خب من این چه انتخابی است به عنوان دلچک که من بهاطر این چیزها، این چه دلچک‌بازی است که بدن را خراب می‌کنم؟ این بدن یدکی که ندارد که، این‌همه خشم و ترس و اضطراب و بی‌خوابی و حساسیت و خرابکاری برای چیست؟ برای چیزها!

یک ذره فکر کنم اصلاً من این چیز را می‌خواهم؟ شما فکر کنید اصلاً پول دارید می‌خواهید یک ملکی را بخرید، فکر کنید. خب این ملک را می‌خواهم بخرم جز دردسر چیز دیگری دارد؟ فردا باید بروی لوله‌اش خراب می‌شود درست کنی، نمی‌دانم برفش را پارو کنی، آخر سر هم بمیری بروی. خب این چه **[خنده آقای شهبازی]** شما نمی‌توانید جواب خودتان را بدھید که من اصلاً برای چه این را می‌خرم؟ درست است که ملک داشتن و این‌ها، ولی صرف نظر از این‌که شما بتوانید به یکی بز بدھید، الان این روزها هم بز را کسی نمی‌خرد که، شما به یکی



بگویید من ملک جدید خریدم، توی درونش ناله می‌کند، نفرین می‌کند که انشاء الله سرت خراب بشود که رفتی اینجا را خریدی. این هم که خوشش نمی‌آید، پس شما برای چه این کار را می‌کنید؟

گفت: مُفتیٰ ضرورت هم تویی بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفتی: فتواده‌نده

شما وقتی این سؤال را می‌کنید، می‌بینید که نمی‌خواهی کنی. یک مهمانی دعوت کرده‌اند، واقعاً ضرورت دارد؟ من خوشم می‌آید بروم؟ می‌بینید که اصلاً نه، اصلاً خوشت هم نمی‌آید بروم. خب می‌گویی برای چه می‌روم اینجا من آخر اصلاً؟ وقتی را تلف می‌کنم.

ضرورت دارد من این برنامه مُخرب را که روح من را خراب می‌کند توی آن چیزهای بدی نشان می‌دهند، مرگ و میر و فلاں و، نشان می‌دهد من ببینم؟ یک دفعه می‌بینید از درونتان یک ندا می‌آید، نه ضرورت ندارد. آقا پیچ این را من می‌بندم، گوش نمی‌دهم دیگر.

خانم زهرا: بله آقای شهبازی، از وقتی با برنامه شما آشنا شدیم، اصلاً دیگر کلاً اخبار تعطیل، کانال‌های دیگر تعطیل، فقط صبح تا شب کانال شما است در خانه ما.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: دخترم گوش می‌دهد، نگاه می‌کند کودکان عشق را. اصلاً توی مهمانی‌ها هم همین‌طوری بود آقای شهبازی، همین‌جوری که شما می‌گویید. واقعاً می‌رفتیم خب می‌آوردند سرت سفره می‌گفتیم خب حیف است بالاخره آورده‌اند باید بخوریم دیگر، از دستمان می‌رود. گرسنه هم نبودیم می‌خوردیم. واقعاً اصلاً خیلی ظلم می‌کردیم به این تن خدمان به جسممان. واقعاً خراب می‌کردیم.

به‌هرحال حالا خدا را شکر آگاه شدیم بالاخره به این یک دانه همانیدگی واقعاً خیلی شدید بود. در خودم می‌دیدم در این چند ماهی که با برنامه آشنا شده بودم از خدا می‌خواستم که واقعاً یک جوری کمک کند. خودم که با ذهنم نمی‌توانستم. می‌آمدم رژیم بگیرم می‌دیدم نمی‌توانم هر کاری می‌کردم با این ذهنم نمی‌توانستم جلوی این عادت را بگیرم تا این برنامه ۹۹۵ اصلاً شما صحبت کردید، این ابیات را خواندید اصلاً انگار یک چیزی درون من تکان خورد.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم زهرا: یک تغییری درون خودم احساس کردم.

آقای شهبازی: آن شعرها را هم که آخر سر خواندیم می‌گوید «محو لذت مساوی ترک عادت» توجه کنید تمام عادت‌های ما مال من ذهنی است. هر عادتی که ما داریم، بعضی‌هایش مفیدند مثلاً عادت یعنی در وقت صرفه‌جویی می‌شود در خیلی از چیزها صرفه‌جویی می‌شود، ولی مال ذهن است. عادت جزو صنعت نیست، عادت ضد صنعت است، ضد آفریدگاری است.

شما حساب کنید خداوند عادت به چیزی دارد؟ نه! دائمًا چیز جدید خلق می‌کند. انسان هم باید آن‌طوری باشد. بنابراین محو لذت مساوی ترک عادت. این هم یکی از بینندگان نوشته بود، خانم مرضیه هست به نظرم از اصفهان. این فرمول را ایشان درآورده‌اند، می‌گویند که البته از مولانا گرفته‌اند. می‌گویند: «محو لذت مساوی ترک عادت».

و شما هر عادتی را می‌توانید ترک کنید، اگر لذت آن را محو کنید. و محو کردن لذت با همان سؤال واقعاً انجام می‌شود. شما یکی ضرورت را می‌سنجدید، توجه می‌کنید؟ یکی هم با آگاهی بر این‌که هر لذتی مال من ذهنی است. مال من اصلی شما نیست و توهمند است.

هر لذتی در دنیا توهمند است، یعنی جزو من ذهنی است و به راحتی می‌تواند محو بشود. محوش عادت را ترک می‌کند، عادت را از بین می‌برد. محو لذت مساوی ترک عادت. شعرهایش همان چیز هست می‌گوید:

در جهان گر لقمه و گر شربت است لذت او فرع محو لذت است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴)

«لذت او فرع محو لذت است»، یعنی محو لذت من ذهنی سبب می‌شود که لذت اصلی که مال زنده شدن به خداوند است، برای شما پیش بباید. ممنونم، دیگر با شما خداحافظی کنم.

خانم زهرا: ممنون از شما، خسته نباشید. دستان درد نکند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖



۱۲ - آقای پویا از آلمان

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و آقای پویا]

آقای پویا: یک مطلبی هست به اسم «من ز تو بی خبر نی‌ام» اگر اجازه بدھید با شما به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بله.

آقای پویا: من ز تو بی خبر نی‌ام! در غزل شماره ۴۹ داشتیم:

**گفت: دَمَمْ چه می‌دهی؟ دَمْ به تو من سپردِه‌ام
من ز تو بی خبر نی‌ام در دَمْ دَمْ سپردِنا**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹)

دم دادن: دمیدن، افسون خواندن بر مار، در اینجا فربد دادن.

آقای شهبازی عزیز از زبان زندگی و مولانا گفتید «من ز تو بی خبر نی‌ام». این نیم جمله با من ماند. در زمینه مرتبه کاری و حقوقی بی‌مراد شدم، ولی این نیم جمله شما با من ماند. ندایی در گوش من مرتبه‌گفت «من ز تو بی خبر نی‌ام». در بی‌مرادی این‌که افزایش حقوق نداشتیم و مرتبه کاری‌ام عوض نشد، ندایی در گوشم می‌گفت: «من ز تو بی خبر نی‌ام»، «من ز تو بی خبر نی‌ام». با خود راه می‌رفتم و چند صد بار می‌گفتم: «من ز تو بی خبر نی‌ام».

در هفته‌های قبل به ما فهماندید من ذهنی و ویژگی‌هایی بر ما عارض شده‌اند. به ما فهماندید که این بتپرستی‌ای که در این زمانه می‌کنیم بر ما عارضی است. بتپرستی ما در این زمانه هنوز ادامه دارد. اگرچه مثل قدیم‌ها ما مجسمه درست نمی‌کنیم در معبد بگذاریم، ولی در این زمانه پول و ماشین و قدرت و همسر و تأیید‌طلبی و ایجاد تشویش را می‌پرستیم.

**لیک گر آن قوت بر وی عارضی است
پس نصیحت کردن او را رایضی است**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹)

رایضی: رام کردن اسب سرکش

به ما گفتید که ولی نگران نباشد «من ز تو بی خبر نی‌ام» و این دردهای ما و توهمندی ما درمان دارد و تربیت می‌شود، رایض است. بیایید ۹۹۵ برنامه درست شده و صابون است، بیایید دست‌هایتان را با صابون بیت‌های مولانا بشویید و دیگر با دست کثیف غذا نخورید تا وبا نگیرید و تشویش ایجاد نکنید.



مُنتَصِّب بِرْ هَر طَوِيلَه، رَايِضِي
جز بَدْسْتُورِي نِيَآيد رَافِضِي
(مولوى، مثنوى، دفتر سوم، بيت ٢٠٧٨)

مُتَّصِّبٌ: گماشته
راییض: تربیت‌کننده ستوران
رافِض: ترک‌کننده

قُلْ تَعَالَوْا گفت از جذب کرم
تا ریاستتان دهم، من رایضم
مولوی، مشنونی، دفتر چهارم، بیت (۲۰۰۶)

رایض: تربیت کننده اسب و ستور

در برنامه ۹۹۵ برای ما باز کردید که این رایض شدن و تربیت شدن و بالا رفتن به دست خدا است. چراکه بهترین تربیت‌کننده زندگی است. این زندگی است که سرعت مناسب زنده شدن ما و رسیدن به تمام خواسته‌های این دنیا‌ی مان را هم می‌داند. زندگی با زمان‌بندی «قضا و گُن‌فَکان» که از دایره فهم و درک ذهنی ما بیرون است ما را تربیت می‌کند. زندگی از روی کرم ذهن من‌دارشده و دردهایش را از ما رافض می‌کند و ترک می‌کند. زندگی به ما می‌گوید: «من ز تو بی خبر نی‌آم». زندگی به هر کسی می‌گوید: «من ز تو بی خبر نی‌آم». هر کسی می‌تواند بارها در خانه راه ببرود و در گوش خود بلند بلند بگوید: «من ز تو بی خبر نی‌آم». مهم نیست چه درد و گرفتاری‌ای داری، با خود بگو: «من ز تو بی خبر نی‌آم».

مُنتَصِبٌ بِرْ هَرْ طَوِيلَهُ، رَايِضٍ
جز بَدْسُورِي نِيَّايد رَافِضٍ
(مولوي، مثنوي، دفتر سوم، بيت (٢٠٧٨))

**مُتَّصِّبٌ: گماشته
راییض: تربیت‌کننده ستوران
رافِض: ترک‌کننده**

قُلْ تَعَالَوْا گفت از جذب کرم
تا ریاستان دهم، من رایضم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۰۶)

رایض: تربیت کننده اسپ و ستور



از زبان مولانا به ما گفتید که هر انسانی همچون اسبی در طویله خودش زندگی می‌کند و بر این طویله هم رایض و تربیت‌کننده‌ای نصب شده است که در کار است. گفتید تبدیل شدن من به تبدیل شدن خواهرم، دوست دخترم، پدرم و مادرم ارتباطی ندارد. هر کسی درخت خودش است و با سرعتی که آن رایض بداند، تربیت می‌شود.

مُنْتَصَبٌ بِرِّ هَرِ طَوِيلَهِ، رَايِضٌ جز بِدَسْتُورِي نِيَآيِيد رَافِضٌ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۸)

منتصب: گماشته
رایض: تربیت‌کننده ستوران
رافض: ترک‌کننده

قُلْ تَعَالَوْا گَفْت از جَذْبِ كَرَم
تا رَيَاضْتَانِ دَهْم، مِنْ رَايِضَم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۰۶)

رایض: تربیت‌کننده اسب و ستور

گفتید بر ذهن هر انسانی یک تربیت‌کننده‌ای نصب شده است. درواقع خداوند این تربیت کردن را در ما نصب کرده که ما مرکز را جسم می‌کنیم، درد می‌گیریم. مرکز را خالی می‌کنیم، شادی می‌گیریم. این تربیت‌کننده به‌دقت یک ترازوی دیجیتالی در ما عمل می‌کند.

گفتید خود زندگی رایض و تربیت‌کننده است و به دستور زندگی است که رافض یعنی ترک‌کننده هم می‌آید. گفتید اگر دستور زندگی نماید، ما به درجه‌ای نرسیم، مرکز را خالی نکنیم، فضاگشایی نکنیم، ترک‌کننده‌ای نخواهد بود. نمی‌توانیم ابزار ذهن را برای زنده شدن ترک کنیم و از آن دیگر کمک نخواهیم. به زبان ساده‌تر گفتید که رافضی شدن از سبب‌سازی به دستور زندگی است و ما باید فضا را باز کنیم تا از سبب‌سازی رافضی شویم.

اجْتِهادَ گَرم نَاكِرَدَه، كَه تَا
دَلْ شَوَدْ صَافَ وَ، بَيِّنَدْ مَا جَرَأَ
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۵)

از شتاب او و فُحشِ اجتهاد
غُلْغُلْ و تشویش در تِرمَد فتاد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۱)

فُحش: در اینجا به معنی فاحش است.
فُحشِ اجتهاد: اجتهادِ فاحش، تلاشِ بیش از حد



گفتید اگر ما «اجتهاد گرم» کنیم می‌توانیم از تله افتادن در «فُحش اجتهاد» و جهد بی‌ توفیق برھیم. با اجتهاد گرم به آن رایض کمک می‌کنیم که دلمان زودتر صاف شود و بفهمیم ماجرا همانیده شدن و اصل هشیاری چیست. فرق آن را با «فُحش اجتهاد» یعنی اجتهاد فاحشی که ثمره‌ای به جز ایجاد تشویش ندارد، خواهیم فهمید. گفتید اگر «اجتهاد گرم» کنیم، خود را به بیت‌ها و ابزارهای ایشان ببندیم و آن‌ها را بیشتر به کار ببریم به فضای اگشاوی و صُنْعِ دست خواهیم یافت.

در ادامه اما با غزل شماره پنجاه پرسیدید و گفتید شما هم از خود بپرسید که چرا به این تربیت‌کننده یا رایض اجازه نمی‌دهیم تا کارش را انجام بدهد. چرا؟ پرسیدید که چرا و چرا؟ چرا باید کتک بخوریم تا فرق میان «اجتهاد گرم» و «فُحش اجتهاد» را بفهمیم؟ پرسیدید که تا کی زخم سنان، سرنیزه بخوریم و جان و جهانمان را در جای اشتباه خرج کنیم؟ پرسیدید چرا زندگی را زندگی نکنیم و در درد و خشم و ترس و حسادت ذخیره می‌کنیم؟ پرسیدید چرا چشمۀ خضر و کوثر بودن خود را و آب حیات بودن خود را نمی‌بینیم؟ پرسیدید چرا خشک دهان مانده‌ایم؟ پرسیدید چرا در نقش و نشان‌ها گیر افتاده‌ایم؟ پرسیدید که ما به نور مستقلیم و اختران از ما خجل، چرا برعکس شده است و به پولی که می‌خواهیم نمی‌رسیم، به خواسته‌های ایمان نمی‌رسیم، گریه و زاری می‌کنیم؟ پرسیدید چرا دودل و دوبین هستیم هنوز و از ابر گمان نزهیده‌ایم؟

**ای تو به نور، مستقل، وی ز تو اختران، خجل
بس دودلی میان دل ز ابر گمان، چرا چرا؟**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۰)

پرسیدید و پرسیدید و پرسیدید و ما لرزیدیم و لرزیدیم و بر خود لرزیدیم! پرسیدید و ما در تحریر و حیرانی فرورفتیم.

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نان سنت الله نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

یک دنیا ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! پس شما راجع به این دلک دلک باز هم باید بیایید صحبت کنید آقا پویا، دلک. بگویید این دلک چه اشتباهاتی کرده، بله، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای پویا]



۱۳ - خانم فریده از هلند

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم فریده]

خانم فریده: با اجازه‌دان یک متنی داشتم می‌خواستم بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم فریده: اسم این متن را گذاشت «چرا، چرا؟».

ای بِگرفته از وفا، گوشه، کران چرا چرا؟
 بر من خسته کرده‌ای، روی، گران چرا چرا؟

 بر دل من که جای توست، کارگه وفای توست
 هر نَفَسی همیزَنی زخم سِنان چرا چرا؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۰)

گوشه گرفتن: جدا شدن، فاصله گرفتن

کران: کرانه، ساحل، کناره

خسته: رُخْمی، آرده

روی گران کردن: سرسنگین شدن، بی‌اعتنایی کردن

هر نَفَسی: در هر لحظه

سِنان: نیزه، سرنیزه

چرا زندگی از من کران گرفته‌ای؟ چرا روی خودت را از من برمی‌گردانی؟ زندگی می‌گوید ای انسان، دل تو جای و محل کار و بار من است. پس چرا زندگی به من زخم سنان می‌زند؟

خداوند می‌گوید ای انسان، تو چشممه فراوانی و کوثر هستی. پس چرا من خشک‌دهان شده‌ام؟ چرا نقش و نشان در مرکزم دارم؟ چرا طمع کار و صورت‌پرست شدم؟ چرا دوبین و احول شدم و یقین زندگی را ندارم؟

حضرت مولانا در این غزل چراهای زیادی را مطرح می‌کند تا ما را به داستان دلک متصل کند تا من ذهنی خود را بهتر بشناسیم. حضرت مولانا با مهارتی شگفت‌انگیز خودش سؤال می‌کند و خودش هم به نوعی جواب را می‌دهد. درواقع همه راهها را نشان می‌دهد، یعنی لقمه را به دهانمان می‌گذارد و می‌گوید تو فقط قورت بده.

پس خود را مجرم بدانیم و از اعتراف کردن به اشتباه خود نترسیم. بهجای آنکه به زندگی بگوییم خموش، خودمان ساکت شویم و قبول مسئولیت کنیم. خدا را شکر که یاد گرفتم که در همانیده شدن مجرم بودم و قبول مسئولیت کردم.



دلک داستان ما نمی‌خواست قبول مسئولیت کند، بهجای آن دست بر لب می‌گذاشت و به زندگی می‌گفت خموش. وزیر هم متوجه شد و زندگی طبق نظم و قانون خودش او را تنبیه کرد تا بالاخره فهمید، این خود او است که باید ساكت بشود، «آنستو» کند و قبول مسئولیت کند و اشتباهات همانیدگی‌هایش به گردن بگیرد.

باز امروز این چنین زرد و تُرش دست بر لب می‌زند کای شه خَمْش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۵)

«محو لذت = ترک عادت». اگر یاد نگیریم که لذت همانیدگی‌ها را کنار بگذاریم، ترک عادت هم نخواهیم کرد و در آن هنگام است که زخم شمشیر زندگی را تجربه می‌کنیم و درد می‌کشیم. دلک داستان ما هم نمی‌خواست ترک عادت کند و همچنان به لذات کاذب خود در ذهن و شیره گرفتن از همانیدگی‌ها ادامه می‌داد. به همین خاطر در هنگام چالش به ذهن می‌رفت و می‌گفت من نمی‌توانم تسلیم بشوم، نمی‌توانم به حضور زنده بشوم یا بهتر بگویم نمی‌خواهم که به حضور برسم. چرا؟ چون از همانیدگی‌ها چریدن لذت می‌برم. اما فهمیدم و درک کردم که هر چقدر هم که شیره کشیدن از همانیدگی‌ها ذوق و لذت داشته باشد، درد هشیارانه کشیدن برای تسلیم، آرامش و شادی بی‌سبب لذتی است فراتر از لذت همانیدگی‌ها.

در جهان گر لقمه و گر شربت است لذت او فرع محو لذت است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴)

گرچه از لذات، بی‌تأثیر شد
لذتی بود او و لذت‌گیر شد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۵)

لذت‌گیر: گیرنده لذت و خوشی، جذب‌کننده لذت و خوشی

آقای شهبازی: ممنونم، یک بار دیگر می‌شود بخوانید این دو بیت را.

خانم فریده: بله، چشم، چشم.

در جهان گر لقمه و گر شربت است لذت او فرع محو لذت است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴)



**گرچه از لذّات، بی‌تأثیر شد
لذّتی بود او و لذّت‌گیر شد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۵)**

لذّت‌گیر: گیرنده لذّت و خوشی، جذب‌کننده لذّت و خوشی

تعهد داشتن در این راه و گم نکردن قبله. روزی که وارد برنامه گنج حضور شدم، حضرت مولانا نامه استخدام من را داد و گفت امضا کنم. من هم امضا کردم و تعهد دادم. تعهد دادم که ابیات را بخوانم و در زندگی روزمره‌ام به کار بگیرم. تعهد دادم که ناسپاس این قبله نباشم، چراکه نمی‌خواهم تا آخر عمر در راه روی ذهن فقط قدم بزنم. تعهد دادم که قول و عملم یکسان باشد. پس لنگ لوك و خفته شکل هم که شده سوی او می‌روم.
ان شاء الله.

**قبله را چون کرد دستِ حق عیان
پس، تحرّی بعد ازین مردود دان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶)**

**هین بگردان از تحرّی رو و سر
که پدید آمد معاد و مُستقر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷)**

**یک زمان زین قبله گر ذاہل شوی
سُخره هر قبله باطل شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸)**

تَحرّی: جست‌وجو
مُستقر: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم
ذاہل: فراموش‌کننده، غافل
سُخره: ذلیل و زیردست

چراغ این جسم و عمر بسیار کوتاه است و باید خیلی زود چراغ حضور را روشن کنیم. اگر خودمان نمی‌توانیم فضایشایی کنیم، لااقل ابیات را به عنوان ذکر بخوانیم و چراغ راهمان کنیم. ابیات را آتشی کنیم و به جان همانیدگی‌هایمان بیندازیم. مبادا که دچار غفلت و فراموشی شویم و تمام عمر را با دلک‌بازی سپری کنیم.

**باد، تُند است و چراغم آبْتری
زو بگیرانم چراغ دیگری
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)**



تا بُود کز هر دو یک واٰفی شود
گر به باد، آن یک چراغ از جا رَوَد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۹)

همچو عارف، کز تنِ ناقص چراغ
شمع دل افروخت از بهر فراغ
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰)

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان
پیش چشم خود نهد او شمع جان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۱)

آبَر: ناقص و بهدرنخور
واٰفی: بستنده، کافی، وفاکننده به عهد

تمام شد آقای شهبازی، ممنونم از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، عالی، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریده]

۱۴ - آقای منصور از استان مرکزی

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و آقای منصور]

آقای منصور: یک مطلبی نوشته‌ام با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای منصور: مولانا در حکایت‌های زیادی از مثنوی ما را به کوچک شدن و مردن به من ذهنی ترغیب می‌کند. این مردن یا به صورت تدریجی است یا می‌تواند به یکباره صورت بگیرد.

در حکایت صدر جهان از دفتر ششم، مولانا به مرگ اختیاری اشاره می‌کند و می‌فرماید غیر از مردن به من ذهنی، هیچ فرهنگ، هیچ دانش و هیچ تدبیری روی خداوند اثر ندارد. یعنی انسان باید به جایی برسد که متوجه شود کوشش با من ذهنی فایده‌ای ندارد.

سِرِ مُوتُوا قَبْلَ مَوْتٍ اِيْنُ بُوَد
کَزْ پِسْ مُرْدَنْ، غَنِيمَتٌ هَا رَسَد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۷)

غَيْرِ مُرْدَنْ هِيَچْ فَرَهْنَكِي دَگَر
دَرْ نَگَيِرَدْ بَا خَدَائِي، اَيْ حِيلَهْ گَر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸)

يَكْ عَنَايَتْ بِهْ زَصَدْ گُونْ اِجْتَهَادْ
جَهَدْ رَا خَوْفَ أَسْتَ اِزْ صَدْ گُونْ فَسَادْ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹)

وَآنْ عَنَايَتْ هَسْتَ مَوْقَوفَ مَمَاتْ
تَجْربَهْ كَرْدَنَدْ اِينْ رَهْ رَا ثَقَاتْ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۰)

بَلْكَهْ مَرْكَشْ، بِي عَنَايَتْ نِيزْ نِيَسْتْ
بِي عَنَايَتْ، هَانْ وْ هَانْ جَايِي مَايِسْتْ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۱)



می‌گوید بعد از مردن به من ذهنی است که غنیمت‌ها، یعنی زنده شدن به زندگی و گنج حضور صورت می‌گیرد و هرگونه کوششی که انسان با سبب‌سازی در من ذهنی انجام می‌دهد، در معرض صد گونه تباہی و فساد است.

می‌گوید عنایت ایزدی اگر نباشد، هیچ تدبیری فایده ندارد و این عنایت موقوف مردن نسبت به من ذهنی است و ثقات یعنی انسان‌های مورد اعتمادی چون مولانا و سایر بزرگان این راه را تجربه کرده‌اند و این مردن باید هوشیارانه صورت بگیرد. هرچه قدرت از دست دادن و باختن نسبت به همانیدگی‌ها در ما بیشتر باشد، بهره بیشتری از زندگی خواهیم برد. بهترین چاره، اقرار به بیچارگی و نمی‌دانم است.

جان بُسی کندی اندر پَرده‌ای زآنکه مُردن اصل بُد ناورده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۳)

تا نمیری، نیست جان کندن تمام
بی کمال نزدبان نایی به بام
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۴)

چون ز صد پایه دو پایه کم بُود
بام را کوشنده، نامَحرَم بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۵)

چون رَسَن یک گَز ز صد گَز کم بُود
آب اندر دَلو از چَه کی روَد؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۶)

غرق این کشتی نیابی ای امیر
تا بِنْتهٰ اندر او مَنْ الْأَخِير
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۷)

مولانا می‌فرماید ممکن است سالکی در طول حیات خود زحمت زیادی بکشد ولی هنوز در حجاب غفلت و همانیدگی باشد، زیرا مردن به من ذهنی اصل اساسی بوده که آن را محقق نکرده‌ای و در اینجا سه مثال می‌آورد. می‌گوید نزدبان اگر از صد پله، دو پله کم داشته باشد، کوشش فرد برای رسیدن به بام بیهوده است، اگر آن نود و هشت پله را تلاش‌ها و عبادات و ریاضت‌های شخص در نظر بگیریم، دو پله آخر یکی مردن به من ذهنی است و دیگری زنده شدن به زندگی است.



و مثال دیگر می‌فرماید اگر یک متر از صد متر طنابی که به چاه می‌فرستی تا آب بیرون بکشی، کم باشد، چگونه می‌توانی از چاه، آب بیرون بکشی؟ و اگر آخرین لنگه بار را درون کشتی نگذاری، کشتی غرق نخواهد شد. منظور از مَنُ الْأَخِير مقدار باری است که چون بر کشتی نهند کشتی غرق می‌شود و این مَنُ الْأَخِير برای غرق شدن کشتی من ذهنی انداختن همه همانیدگی‌ها و مردن به همه منیت‌ها است.

در دفتر پنجم هم حکایتی هست که عاشقی در نزد معشوق خود، کارها و خدماتی را که در راه عشق انجام داده بود به تفصیل بازگو می‌کرد و از رنج‌ها و سختی‌هایی که در این راه نصیب‌شده بود داد سخن می‌داد. معشوق به او می‌گوید گیرم که همه سخنانت درست باشد و تو این‌همه خدمت کرده باشی، اما هنوز شرط اصلی عشق را به جا نیاورده‌ای. عاشق می‌پرسد شرط اصلی چیست؟ معشوق جواب می‌دهد مردن در راه معشوق. عاشق همین‌که این سخن را شنید آهی کشید و نقش بر زمین شد و جان سپرد. مولانا با این حکایت می‌گوید دعوی عشق را همگان دارند، اما حقیقت عشق را کمتر کسی در می‌یابد. شرط اصلی عشق گذشت از من توهی و خروج از منزل من و مایی است. تا وقتی تصویر ذهنی‌ات را حفظ می‌کنی به جوهر عشق نرسیده‌ای.

آن یکی عاشق به پیش یار خود
می‌شمرد از خدمت و از کار خود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۲)

کز برای تو چنین کردم، چنان
تیرها خوردم درین رزم و سینان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۳)

گفت معشوق: این همه کردي، و ليک
گوش بگشا پهن و اندر ياب نيك

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵۲)

کآنچه اصل عشق است و ولات
آن نکردي، اينچه کردي، فرع هاست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵۳)

گفتش آن عاشق: بگو کآن اصل چیست?
گفت: اصلش مُردن است و نیستی است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵۴)



تو همه کردی، نمردی، زنده‌ای
هین بمیر ار یار جان بازنده‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵۵)

هم در آن دم شد دراز و جان بداد
همچو گل در باخت سر، خندان و شاد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵۶)

این مردن درواقع مردن به تمام صفات منذهنی است. مردن به تمام همانیدگی‌ها، مردن به تمام نقش‌ها، مردن به تمام خواسته‌ها، مردن به تمام دردها، مردن به تمام توقعات.

می‌روم بر وی چنانکه خس رَوَد
نی به سبّاحی چنانکه کس رَوَد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۰)

مُرْدَه گَرْدَم، خُوِيش بسپارم بِه آب
مَرْگ پَیِش از مَرْگ، أَمْنَسْت از عَذَاب
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۱)

مُرْدَه شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَد
زَنْدَه‌یی زین مُرْدَه بِیرون آورد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

تمام شد استاد. ببخشید که از وقتی بیشتر صحبت کردم، عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی عالی. نه، عالی بود عالی! اختیار دارید، عالی. ممنونم که آمدید روی خط.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای منصورا]



۱۵- خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین شهر

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم زرین]

خانم زرین: با اجازه‌تان.

**ای بگرفته از وفا، گوشه، کران چرا چرا؟
بر من خسته کرده‌ای، روی، گران چرا چرا؟**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۰)

در این غزل مولانا می‌گوید چرا؟ چرا؟ این‌ها همان چراهایی هستند که ما باید از خودمان سؤال کنیم. چرا هر چیزی را که ذهنمان نشان می‌دهد، مهم‌تر از خدا است؟ چرا هر لحظه اقرار به آلت نمی‌کنیم؟ چرا دائمًا خداوند با ما است و ما فکر می‌کنیم خودش را از ما پنهان می‌کند؟ چرا رحمت و عنایت خدا را نمی‌بینیم و فکر می‌کنیم خدا با ما سرشنگین است؟ چرا این‌همه درد داریم؟ چرا گله و شکایت داریم؟ چرا قضاوت و مقاومت می‌کنیم؟ چرا این‌همه احساس نیازمندی به جهان بیرون داریم؟ چرا قانون جبران را رعایت نمی‌کنیم، فقط می‌خواهیم به‌دست آوریم؟ چرا چار پندار کمال و ناموس من‌ذهنی هستیم؟ چرا دید غلط داریم؟ چرا در مسجد خود گیاه خرّوب پرورش می‌دهیم تا به خودمان لطمه بزنیم؟ چرا به آفلین چسبیده‌ایم و شهوت هرچه بیشتر آن‌ها را داریم؟ چرا دشمن‌سازی، مانع‌سازی، مسئله‌سازی می‌کنیم؟ چرا آینه و توازن نداریم؟ چرا حرص و طمع داریم؟ چرا کینه، حسادت، خشم، رنجش و مقایسه داریم؟ چرا دنبال تأیید و توجه دیگران هستیم؟ چرا انتقام‌جو هستیم؟ چرا می‌ترسیم؟ چرا مضطرب هستیم و استرس داریم؟ چرا توقع و انتظار داریم؟ چرا ارتفاع می‌گیریم و بلند می‌شویم؟ چرا بی‌ضرورت جرمیه می‌شویم؟ چرا به خود و دیگران زخم می‌زنیم؟ چرا دنبال پند و نصیحت دیگران هستیم و می‌خواهیم مردۀ آن‌ها را زنده کنیم؟ چرا خود را نشان‌دار می‌کنیم؟ چرا این‌همه وقت تلف می‌کنیم؟ چرا واکنش نشان می‌دهیم و منقبض می‌شویم؟ چرا نباید خود را مجرم بدانیم تا استاد درسش را از ما نذدد؟ چرا غذای اصلی را فراموش کردیم و روی به غذای مسموم‌کننده می‌آوریم؟ چرا در میثاق و توبه کردن سست هستیم؟ چرا به خودمان ستم می‌کنیم؟ چرا زیر بار مسئولیت هوشیاری خود نمی‌رویم؟ چرا مرتب گره روی گره می‌زنیم؟ چرا به خدا پناه نمی‌بریم؟ چرا مرغ خویش، صید خویش، دام خویش نیستیم؟ چرا گرد دریا نمی‌گردیم؟ چرا کارگاه صنعت ما را شیطان اداره می‌کند؟ چرا اجازه دادیم تا اجسام در مرکزمان از خدا پیشی بگیرند؟ چرا این‌همه عجله داریم و صبر نداریم؟ چرا ناشکری و ناسپاسی می‌کنیم؟ چرا نمی‌خواهیم با بزرگان قرین شویم؟ چرا قانون قضا و کُنْ فکان را نمی‌پذیریم؟ چرا آنصِتو و خاموشی را رعایت نمی‌کنیم؟ چرا نمی‌خواهیم تسلیم شویم؟ چرا گوهر درون خود را ارزان می‌فروشیم؟



جواب این چراها در این است که ما مرکز همانیده داریم و از چشمۀ نور و جاودانگی استفاده نمی‌کنیم و مانند دلچک نمی‌خواهیم به ابدیت و بی‌نهایت خداوند زنده شویم. تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! کسان دیگر هم هستند؟

خانم زرین: ممنونم، بله استاد تیارا و یکتا هم هستند.

آقای شهبازی: بله بله لطف کنید، خیلی ممنون از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زرین]

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم تیارا]

خانم تیارا: تیارا هستم دوازده ساله.

آقای شهبازی: بله خانم تیارا، بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم تیارا: با اجازة‌تان.

رُخ قبْلَه آمِكجا شد، که نمازِ من قَضا شد
زِقَضا رسَد هَمَاره، به من و تو امتحانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۱)

می‌گوییم من به کدام قبله نماز گذاشت‌ام که نمازم باطل شد؟ دوباره باید نماز بخوانم، برای این‌که هر لحظه از طرف قضا به من و تو امتحانی می‌رسد. قضا یک همانیگی را به ما نشان می‌دهد، می‌خواهد ببیند که ما فضا را باز می‌کنیم؟ از خرد او استفاده می‌کنیم؟ ما اجازه می‌دهیم کُنْ فیکون کار کند؟ یا نه، مقاومت می‌کنیم؟

امتحان ما این است که مقاومت می‌کنیم در مقابل اتفاق این لحظه، قضاوت می‌کنیم. قضاوت ما را به ذهن می‌برد و اگر به ذهن برویم، هر عینکی که من ذهنی بخواهد روی چشم ما می‌گذارد. یک دفعه می‌بینیم خودمان داریم ملامت می‌کنیم. بنابراین هر لحظه ما باید منتظر امتحان قضا باشیم. ببینیم نمازمان درست است، یعنی فضا را باز کرده‌ایم؟ آیا مقاومت و قضاوت نکرده‌ایم؟ پس نمازمان را درست بخوانیم. آقای شهبازی تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم. پس لطف کنید به خواهertan هم، صحبت کنند. عالی! عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم تیارا]

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم یکتا]

خانم یکتا: یکتا هستم نه ساله.

آقای شهبازی: بله ماشاء‌الله، نه ساله، کی شدید نه ساله یکتا خانم؟



خانم یکتا: چند روز پیش.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] تولدتان مبارک باشد. می‌گوییم آخر تا چند روز پیش هشت سالtan بود.

خانم یکتا: استاد هر لحظه با ابیات مولانا ما زنده شدیم و تولدمان است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! چه چیز زیبایی گفتید، بفرمایید.

خانم یکتا: با اجازه شما.

از مرگ چه اندیشی، چون جان بقا داری؟
در گور کجا گنجی، چون نورِ خدا داری؟

خوش باش، کزان گوهر عالم همه شد چون زر
ماننده آن دلبر، بنما که کجا داری؟

در عشق نشسته تن، در عشت تا گردن
تو روی تُرش با من، ای خواجه چرا داری؟

در عالم بی‌رنگی، مستی بُود و شنگی
شیخا تو چه دلتنگی؟ با غم چه هوا داری؟

چندین بمخور این غم، تا چند نهی ماتم؟
همرنگ شو آخر هم، گر بخششِ ما داری

از تابشِ تو جانا، جان گشت چنین دانا
بسم الله، مولانا، چون باده ما داری

شمس الحق تبریزی، چون صاف شکرریزی
با تیره نیامیزی، چون بحر صفا داری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۹۴)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی خیلی زیبا، آفرین. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یکتا]



۱۶ - خانم سارا از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سارا]

خانم سارا: از داستان دلک چه یاد می‌گیرم؟

داستان دلک که به‌طور کامل در برنامه ۹۹۴ و ۹۹۵ گنج حضور تفسیر شده است، یک نگاه بسیار جامع به نوع بشر را پدیدار می‌کند. می‌گوید تو خلق شده‌ای برای این‌که زود به سمرقند بروی و از آنجا خبر بیاوری. به سمرقند رفتن یعنی وحدت مجدد با زندگی در این لحظه و زنده شدن به هشیاری حضور. شاه یعنی خدا یا زندگی این دلک را دوست دارد. او خوش‌ترین همنشین شاه است و او را همیشه شاد و خندان می‌کرده.

آیا تا به حال دقت کرده‌ای کودک انسان وقتی به دنیا می‌آید، وقتی یک سالش است چقدر شیرین است، چقدر پر از عشق و شور و هوش و زیبایی است؟

ولی این دلک ما یک انرژی بسیار بسیار زیادی را صرف می‌کند برای این‌که به سمرقند نزود و به شاه بقبولاند که من نمی‌توانم به سمرقند بروم. این معادل این است که بشریت به‌طور کلی با عمل و ارتعاش خودش دارد بیان می‌کند که من فقط هشیاری جسمی را می‌شناسم، فقط هرچه بیشتر جسم‌ها و خوشی گرفتن از آن‌ها را می‌شناسم.

این رقابت ما در جهان، این‌همه جنگ، این‌همه حرصی که روی زمین هست برای زیاد کردن پول و قدرت، این‌همه بی‌رحمی‌ای که هزاران سال است روی زمین باقی مانده، همه بیان‌کننده این است که من عمر، منابع طبیعت، جان خودم و انسان‌های دیگر را خرج این می‌کنم که در این هشیاری جسمی زندانی بمانم و از این دنیا خوشی بگیرم. این‌همه شرکت‌های چندملیتی بزرگ، این‌همه دولت‌ها، این‌همه بگیر و ببند و بحث و جنگ و کشتار، این‌همه سلاح جنگی که در جهان از قصد داریم می‌سازیم، این‌همه آدمی که در غرب و شرق صبح تا شب دارند می‌دوند و کار می‌کنند، فکر می‌کنند، عمر و انرژی خودشان را دارند خرج می‌کنند برای جنگ، برای قدرت، برای حرص پول، برای من برتر از تو هستم.

که زده دلک به سَيْران درشت

چند اسپی تازی اندر راه کشت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۹)

سَيْران درشت: حرکت و سیر خشن و ناهموار

از شتاب او و فُحشِ اِجْتِهاد

غُلْغُل و تشویش در تِرمَد فتاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۱)



فُحش: در اینجا به معنی فاحش است.

فُحشِ اجتهاد: اجتهادِ فاحش، تلاشِ بیش از حد

هر که می‌پرسید حالی زآن تُرش
دست بر لب می‌نهاد او که خَمْش!

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۶)

که ندیده بود دلک را چنین
که ازو خوشتر نبودش همتین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۱)

دایماً دستان و لاغ افراشتی
شاه را او شاد و خندان داشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۲)

باز امروز این چنین زرد و تُرش
دست بر لب می‌زند کای شه خَمْش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۵)

و این دلک ما غرق در پندارِ کمالِ خودش است و لافِ شیخی در جهان راه انداخته. همه خودشان را در این جهان سرور می‌دانند. مثلاً در غرب پایکوبی راه انداخته‌ایم که بله ما دموکراسی داریم، ما در کتاب‌های قانونمان حقوق بشر داریم، ما تکنولوژی داریم و وظیفه‌مان این است که به زور هم شده بقیهٔ جهان را از این نعمت‌ها برخوردار کنیم. ولی مولانا خیلی واضح می‌گوید این را بفهم که حرف‌های تو اصلاً مهم نیستند، مهم ارتعاشِ تو است، مهم اثرگذاریِ تو در جهان است. چرا باید دوتا جنگ جهانی از مهدِ دموکراسی و پیشرفت آغاز شود؟ چرا آن همین کشورهای پیشرفته این‌قدر در ویرانی طبیعت و در جنگ‌ها و آوارگی ملت‌ها نقش اساسی داشته‌اند و هنوز دارند؟

در همه جای دنیا، در شرق و غرب و در همهٔ فرهنگ‌ها ما به‌طور جمعی در ذهن همانیده زندگی می‌کنیم و همه لافِ شیخی راه انداخته‌ایم.

اگر ما به فرهنگِ اصیل ایرانی یا حتی اسلامی یا مولانایی افتخار می‌کنیم، پس اثرش کجاست؟ این‌که فقط اسمِ خیابان‌ها و رستوران‌ها را گذاشته‌ایم مولوی و حافظ، این‌که به حرفِ دل این بزرگان و پیامبران اصلًا زنده نشده‌ایم یک بخشی از لافِ شیخی ما است.



در ده ذهن می‌شنوم مقصودت زنده شدن به بینهایت خدا است، اما زود از این شنیده می‌گذرم. مولانا بگوید بینهایت خدا ولی برای من همین خورد و خوراک و این‌که اوضاعم خوب باشد همیشه کافی است. هشیاری جسمی فقط چیزی که ذهن نشان می‌دهد را می‌شناشد، من هم که هزاران سال است دارم با عینک ذهن می‌بینم پس حرف مولانا را هم با همین دید ذهنی‌ام می‌خوانم. تمام زندگی را هدر می‌دهم که در همین انقباض ذهن بمانم، چون به‌نظرم این انقباض ذهن یک کامفورت زون (comfort zone) است که هزاران سال است به آن عادت کردم. اما زندگی واقعاً می‌خواهد که انسان کار را تمام کند، به بینهایت او در این فرم زنده شود. این را بشنو. این‌قدر جلوی تکامل خودت را نگیر.

لاف شیخی در جهان انداخته

خویشتن را بایزیدی ساخته

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۸)

هم ز خود سالک شده، واصل شده

محفلی وا کرده در دعوی‌گده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۹)

خانه داماد، پر آشوب و شر

قوم دختر را نبوده زین خبر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۰)

مولانا چند بار کلمه تشویش و ترش شدن را در ارتباط با دلکش به کار می‌برد. این دلکشی که این‌قدر شاد بوده، حالا شده ترش و دو صد تشویش راه انداخته و خودش را اصلاً بیان نمی‌کند، دارد از درد به خودش می‌پیچد و می‌خواهد به روی خودش هم نیاورد که این‌قدر حالت بد است. این همین بشریتی است که دارد از درد به خودش می‌پیچد ولی انگار نه انگار، باز هم دارد اسلحه می‌سازد، باز هم دارد خودش را برای جنگ قدرت و هرچه بیشتر بهتر آماده می‌کند. در این کار خیلی هم سریع است. خیلی راحت عمر خودش را برای هیچ و پوچ خرج می‌کند.

حالا من یک نفر هم سیران درشت خودم را می‌بینم، حتی در گنج حضور. خودم را می‌بینم که این بیت‌ها را تندتند خوانده‌ام و رد شده‌ام، «چرا چرا؟» نگفته‌ام. نپرسیدم این مولانا واقعاً دارد چه می‌گوید به من؟ من این بیت را واقعاً برای چه دارم آن می‌خوانم؟ برای چه؟ برای فضل و دانش؟ برای این‌که لاف شیخی راه بیندازم؟ خودم را



می‌بینم که چه‌جوری سطحی و در پندار کمال به حرف مولانا گوش دادم، چه‌جوری با استفاده از همین ابیات دیگران را خبر و سئی کرده‌ام و باعث رنجش و خشم آن‌ها شده‌ام.

که زده دلکَ بِه سَيْرَان درشت
چند اسپی تازی اندر راه کشت
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۹)

سَيْرَان درشت: حرکت و سیر خشن و ناهموار

نتیجه همه این اشتباهات درد کشیدن و کتک خوردن انسان است. مولانا در این داستان می‌گوید بیا ببین این وضعیت دردآلود بیهوده نیست، از این استفاده کن برای بیدار شدن.

می‌گوید کلید این است که با طلب و صداقت بروی بگردی در جهان و یک انسان زنده‌شده پیدا کنی. این انسان می‌تواند به تو کمک کند.

در بَصَرَهَا مَى طَلَبَ هُمْ آنَ بَصَرَ
كَهْ نَتَابَدْ شَرَحَ آنَ اينَ مَخْتَصَرَ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۹)

بَصَر: چشم

در میان صالحان، یک أَصْلَحَى سَتَ
بر سر توقیعش از سلطان صَحَى سَتَ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۲)

توقيع: فرمان شاه، امضای نامه و فرمان
صح: مخفف صح به معنی درست است، صحیح است.

قبله را چون کرد دست حق عیان
پس، تحری بعد ازین مردود دان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶)

هین بگردان از تحری رو و سر
که پدید آمد معاد و مُسْتَقَرَ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷)



یک زمان زین قبله گر ذاہل شوی
سُخْرَةُ هر قبْلَةٍ باطِلٌ شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸)

تَحْرِي: جست‌وجو
مُسْتَقْر: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم
ذاہل: فراموش کننده، غافل
سُخْرَه: ذلیل و زیردست

ما فارسی‌زبان‌ها می‌توانیم این موضوع را برای خودمان شفاف کنیم. مولانا را هشیارانه به عنوان اصلاح صالحان شناسایی کنیم و متعهد شویم به این‌که حقیقتاً از او اثر بپذیریم، دیدش را قبول کنیم، از کامفورت زون (comfort zone) من ذهنی، از این دید خروب، از این عادتی که عاشقش هستیم و هزاران سال است داریم تمرينش می‌کنیم، از این بیاییم پایین و در مولانا خودمان را جست‌وجو کنیم.

هین بَگَرْدان از تَحْرِي رو و سر
که پَدِید آمد مَعَاد و مُسْتَقْرَ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷)

خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! عالی، عالی! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سارا]



۱۷ - خانم اکرم از اصفهان

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خانم اکرم: آقای شهبازی متنی ننوشتم، ولی خواستم که از خودم بگویم.

آقای شهبازی: از خودتان بگویید. [خنده آقای شهبازی]

خانم اکرم: که چقدر بتوانم و من ذهنی ام اجازه بدهد، ببخشید آقای شهبازی. با خواندن این داستان دلک فهمیدم که چقدر از اول عمرم تا حالا دلک بازی کردم آقای شهبازی و چقدر «فُحشِ اجتهاد» داشتم در جهت همانیده شدن، یعنی از حالا ده دوازده سالگی به آنور، چه آن موقعی که درس می‌خواندم و دانشگاه رفتم و سر کار رفتم، همه‌اش فُحشِ اجتهاد داشتم، یعنی واقعاً اصلاً نفهمیدم که برای چه آمدم، آمدنم برای چه بوده و کجا [قطع صدا]. اصلاً واقعاً در برابر رفتار دیگران خیلی واکنش نشان می‌دادم، خیلی می‌رنجدیم.

دیگران رفتارهایی داشتند، گفتارهایی داشتند من می‌رنجدیم و تازه این رنجشم را گردن آن‌ها می‌انداختم، می‌گفتم آن‌ها مثلًا رفتارشان درست نبود که من را ناراحت کردند، توی خودم نمی‌دیدم. بعد خیلی تأیید دیگران برایم مهم بود، می‌گفتم که خب اگر آن‌ها من را تأیید کنند آدم خوبی هستم. و یا این‌که خیلی دوست داشتم که بچه‌هایم دوستم داشته باشند، می‌گفتم خب من که دارم همه کار برایشان می‌کنم، این‌ها باید من را دوست داشته باشند و دوست داشتنشان را هم باید توی رفتارشان به من نشان بدهند. و اگر هم نشان نمی‌دادند خیلی می‌رنجدیم، این‌قدر برای خودم غصه می‌خوردم.

بعد هرجا می‌رفتم آقای شهبازی هیچ وقت شاد نبودم، مثلًا مسافرت می‌رفتیم، توی جمع دوستان ظاهرًا می‌رفتم، ولی از درون شاد نبودم، نمی‌دانستم می‌گفتم خدایا آخر من چه‌ام است؟ نمی‌فهمیدم که چه گوگی در درون خودم دارم و چه‌جوری اصلاً نمی‌بینم.

خیلی بعضی وقت‌ها خودم را ملامت می‌کردم، خیلی مثلًا یک رفتار و گفتاری از دیگران می‌دیدم به ناموسم بر می‌خورد، خودم را ثابت می‌خواستم بکنم توی مثلًا حالا صحبت‌ها و مراوداتی که داشتم. خیلی لاف شیخی زدم راستش، خیلی حالا مثلًا یک سری کارهایی انجام می‌دادم به‌ظاهر معنوی، ولی نمی‌دانستم این‌ها لاف شیخی است دارم می‌زنم.

دیگر واقعاً عین دلک مریض شدم، جسمم را مریض کردم، سردردهای شدید می‌گرفتم که می‌گفتم خدایا مرگ من را برسان یا خوبم کن، یعنی این‌قدر شدید سردرد می‌گرفتم. معده‌ام را ناراحت کردم، به‌خاطر همین رنجش‌ها، همین این‌که قضاوت‌های دیگران برایم مهم بود، بعد می‌آمدم خودخوری می‌کردم، چرا مثلًا چنین گفت؟ چرا این



رفتار را کرد؟ و خلاصه خودم را و جسمم را عین دلک که اسبها را از دست داد، من هم جسمم را مریض کردم. خلاصه عمرم را تلف کردم، تمام آن نعمت‌ها و الطاف و برکاتی را که خدا از اول زندگی در اختیارم گذاشت، همه را در جهت همانیدگی‌ها و عین کف روی آب صرف کف‌ها کردم آقای شهبازی.

و از خدا شرمندهام و واقعاً الآن دارم تازه می‌بینم‌شان. حالا هم که دارم این حرف‌ها را می‌زنم نه این‌که صد درصد حالا خوب شدم، یعنی دیگر حالا این‌ها را ندارم، چرا تمامش را دارم، ولی می‌بینم‌شان.

حالا به صورت فکر می‌آید وارد می‌شود، ولی فکر را می‌بینم. می‌بینم‌ش که دارد از ذهن بلند می‌شود و دیگر حالا کاری که می‌کنم نمی‌گذارم وارد گفتارم بشود، نمی‌گذارم بباید توی اعمالم، حالا اگر هم دیگران حالا قضاوتم کردند، خیلی می‌آمدم می‌گفتم آخر، حالا می‌گفتم او ناراحت شده، بعد می‌آمدم خودم را یک جوری می‌خواستم به او ثابت کنم که این رفتار من مثلاً از جای بدی بلند نشده که تو ناراحت شدی، ولی خب همین هم دوباره از ذهنم بود، ولی نمی‌فهمیدم، گول می‌خوردم. فکر می‌کردم حالا او بیخود ناراحت شده، من منظوری نداشم. خلاصه می‌خواستم خودم را به یک نوعی ثابت کنم، ولی آقای شهبازی خیلی، خیلی شرمندهام از خدا که همه برکاتش را حرام کردم درواقع. و به لطف شما، به لطف مولانا تازه دارم این‌ها را می‌بینم و دارم یک جورهایی ان شاء الله اجتهاد گرم می‌کنم که واقعاً دیگر بس کنم، حداقل حالا به قول معروف اگر هم کاملاً موفق نمی‌شوم، ولی تلاشم را در این جهت بکنم.

و واقعاً هم آقای شهبازی این‌که شما می‌فرمایید تکرار و تعهد در برنامه و اشعار مولانا واقعاً دیوسوز است. حالا یک وقت شعر را می‌خوانم، حفظ نشوم، نمی‌دانم نفهمم دوباره برگردم بخوانم، کلمه به کلمه بخوانم شما بارها گفتید کلمه به کلمه بخوان و عجله در خواندن نکن و آن کلمه را بفهم و واقعاً آقای شهبازی این‌ها عین یک اسکاچی که برداری روی شیشه‌ای که پر از آلودگی و کثافت است آن را بساید و بشوید، بدون آن‌که خودت کاری کرده باشی، فقط داری می‌خوانی، ولی آن شعرها عین یک مواد شوینده می‌آید و این‌ها را می‌ساباند، این‌ها را از آن درون پاکشان می‌کند.

حالا به هر جهت دارم به خودم فرصت می‌دهم، دیگر نمی‌گوییم خب حالا دیگر توی این سن تو چکار کردي، حرام کردي، نه می‌دانم خدا با اتفاقات لحظه اگر من با ذهن وارد عمل نشوم، گذشته‌ام را جبران می‌کند، بدون هیچ زحمتی. [صدا قطع شد] و لطف خدا و رحمت اندر رحمت خدا و این‌که از صدتاً پدر برای من مشفقتر است، یار و همراه است و امیدوارم که بتوانم در پیشگاه حضرت حق با دستان خالی حاضر نشوم، آقای شهبازی خیلی از شما متشرکم، خیلی ممنونم. و واقعاً هم هنوز کاملاً اشعار مولانا را، داستان‌هایش را، عمقش را کاملاً درک نمی‌کنم، ولی همین‌که دارم می‌بینم، ذهنم را می‌بینم و همین‌که به صورت فکر پشت فکر می‌آید توی سرم و



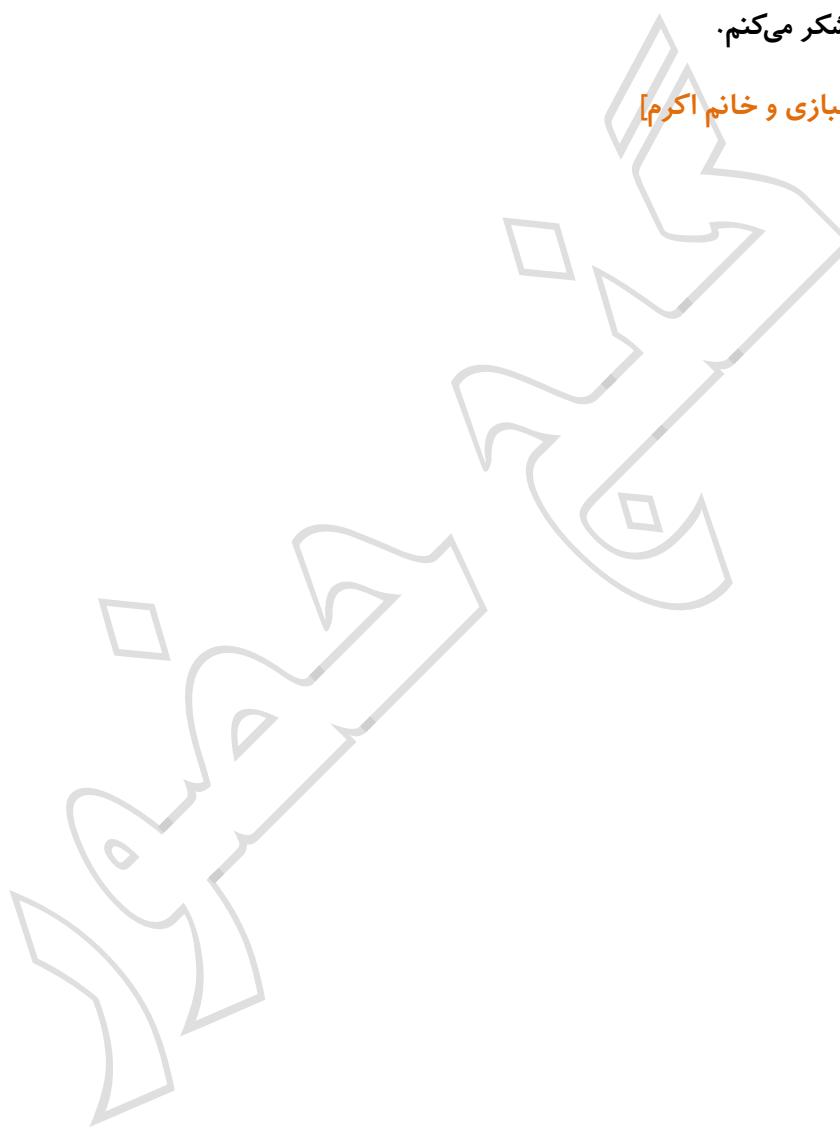
نمی‌گذارم وارد گفتارم بشود، وارد رفتارم بشود، این باز هم خیلی جای امیدواری دارد. نامید نیستم از رحمت خداوند.

مزاحمتان شدم آقای شهبازی خیلی ببخشید.

آقای شهبازی: اختیار دارید. خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

خانم اکرم: از شما تشکر می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]





۱۸- خانم‌ها فرخنده و آیدا از جوزدان نجف‌آباد

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

خانم فرخنده: با اجازه‌تان،

عاشقان، خَرُوبِ تو آمد کُزی همچو طفلان، سویِ کُثْ چون می‌غُزی؟ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶)

می‌غُزی: فعل مضارع از غُزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.

وقتی در فکرها یمان گم می‌شویم و هر لحظه عینک یک همانیدگی را به چشمانمان می‌زنیم، کجا ندیش شده و به‌سوی درد و تخریب می‌رویم. در من ذهنی ارتباط ما با زندگی قطع می‌شود و این جدایی ما را سوی درد و نابودی و تخریب می‌برد.

اما اگر ما از این فکر و آن فکر جدا شویم و فرمان «آنصِتوَا» را رعایت کرده، ذهن خود را خاموش کنیم به سمت گشاش، آرامش، شادی بی‌سبب زندگی می‌رویم. خاموشی ما را از کُزی‌های ذهن و من ذهنی رها می‌کند و ما در آرامش ثبات پیدا می‌کنیم.

تنها راه نجات ما از این کُزی‌ها و دردهای حاصل از آن عینک‌های غلط‌بین من ذهنی خاموشی است. باید قدر خاموشی را دانسته و در هر وضعیتی ذهنمان را خاموش کنیم و بگذاریم زندگی که از طریق ما صحبت و عمل کند.

صبر و خاموشی جَذُوبِ رحمت است وین نشان جُستن، نشان علّت است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

جَذُوب: بسیار جذب‌کننده
علّت: بیماری

آنصِتوَا بِپذیر، تا بر جانِ تو آید از جانان، جزایِ آنصِتوَا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

آنصِتوَا: خاموش باشد



پس شما خاموش باشید آنستوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت و گو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

ممnonum استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین!

آقای شهبازی: خب کس دیگری هست صحبت کند؟

خانم فرخنده: بله، با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال پرسی آقای شهبازی و خانم آیدا]

آقای شهبازی: بله، این ویدئوهای جدید شما خیلی جالب بودند، دست شما درد نکند.

خانم آیدا: استاد وظیفه است، خواهش می‌کنم، شما لطف دارید.

آقای شهبازی: آیدا خانم، آن توضیحات شما در مورد ورزش و این‌ها به‌نظرم خیلی به‌جا بود، بله، پست شدن اینترنت خیلی دیدند، بله، تحسین هم کردند.

خانم آیدا: خیلی ممنونم استاد، شما لطف دارید، خدا را شکر.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم آیدا: چشم، با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم آیدا:

چشمۀ خِضر و کوثری، ز آب حیات، خوش‌تری
ز آتش هَجر تو منم خشک‌دهان چرا چرا؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۰)

چشمۀ خِضر: چشمۀ آب زندگانی جاودان
کوثر: خیر فراوان، جلوه خداوند، بینهایت فراوانی خداوند

چرا ما چشمۀ کوثر و فراوانی و چشمۀ آب زندگی جاودانه را نداریم. خدا از جنس بی‌نهایت فراوانی، شادی، آرامش، خرد، برکت، و بی‌نهایت و بی‌نهایت چیز دیگر است.

ما هم از جنس خدا هستیم و کوثر به ما عطا شده است. پس چرا از این چشمۀ بی‌نصیب شده‌ایم و خوش لب و تشنه مانده‌ایم؟ چرا اثرباری از فراوانی زندگی در ما وجود ندارد؟ چرا نمی‌توانیم در این لحظه بدون هیچ سبب و دلیلی بخندیم و شاد باشیم؟ زندگی هر لحظه می‌خواهد به زندگی ما برکت، فراوانی ببخشد.

یکی از دلایلی که ما به محدودیت افتاده‌ایم و فراوانی نداریم، این است که ما چیزها را در مرکزمان گذاشته‌ایم و این یک قانون است که هر چیزی به مرکز ما باید، راه فراوانی و برکت آن چیز در مرکز ما بسته می‌شود و من‌ذهنی از طریق آن چیز ما را به سمت محدودیت و نابودی می‌کشاند.

برای مثال زندگی می‌خواهد به پول ما فراوانی ببخشد، اما چون ما پول را در مرکزمان گذاشته‌ایم، آن نه تنها فراوانی پیدا نمی‌کند بلکه توسط قضا نشانه گرفته می‌شود تا از مرکزمان خارج شکنیم.

یا زندگی می‌خواهد بدن ما را به بهترین شکل ممکن سالم و سلامت کند و خردش را در آن جاری کند، ولی ما بدنمان را در مرکزمان گذاشته‌ایم و از طریق آن به عنوان من بلند می‌شویم و خودنمایی می‌کنیم، با این کار بدنمان را به سمت تخریب می‌بریم.

یکی دیگر از دلایلی که کوثر را نداریم این است که شادی، زندگی خوب و موفقیت را برای دیگران روا نمی‌داریم. واقعاً اگر بقیه شاد باشند و زندگی خوبی داشته باشند، چه چیزی از ما کم می‌شود، خب ما هم شاد و موفق باشیم و فضا را باز کنیم تا خدا زندگی ما را هم درست کند.

به محدوداندیشی افتادیم، فکر می‌کنیم زندگی یک کیک است که اگر بقیه بخورند تمام می‌شود و به ما نمی‌رسد. اصلاً این طور نیست اگر ما فضایشایی کنیم، زندگی قادر است که ما را به بی‌نهایت شادی فراوانی مجهز کند، وقتی ما روا نداریم که بقیه زندگی خوبی داشته باشند، چطور انتظار داریم که زندگی روا بدارد که ما هم زندگی خوبی داشته باشیم.

یکی دیگر از دلایل نداشتن کوثر رعایت نکردن قانون جبران در همه جنبه‌های زندگی است.

**خیره میا، خیره مرو، جانب بازار جهان
زانکه درین بیع و شری، این ندهی، آن نبری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵)**



میزان: ترازو، مقیاس، معیار
بُیُع و شَرَی: خرید و فروش، معامله

یکی دیگر از دلایل نداشتن فراوانی خدا این است که دل ما هنوز کارگاه وفا و خرد زندگی نشده است. ما در من ذهنی زندگی را به مانع، مسئله و دشمن تبدیل می‌کنیم، برای مثال می‌گوییم تا آن خانه را نخرم، زندگی من شروع نمی‌شود و نمی‌توانم شاد باشم. این توهم من ذهنی است.

زندگی شادی ما خیلی وقت است که جاری شده است، ولی ما چون در ذهن دنبالش هستیم، متوجه آن نمی‌شویم. وقتی فضایشایی می‌کنیم کارگاه خدا در ما به کار می‌افتد و این کارگاه مدام شادی، آرامش، ثبات و فراوانی تولید می‌کند.

خیلی ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! ممنونم، توانستید ویدئو بکنید، بفرستید برای ما.

خانم آیدا: حتماً استاد، حتماً.

آقای شهبازی: می‌دانید که اخیراً یک کانال هم باز شده دیگر برای کودکان و نوجوانان و جوانان و خلاصه.

خانم آیدا: بله، استاد، بله، بله، همه‌شان را دیدم، خیلی زیبا هستند.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم آیدا]



۱۹ - خانم فرزانه از همدان

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: خدمت همه دوستان گنج حضوری هم سلام عرض می‌کنم. من یک متنی آماده کردم به عنوان «نیروی جاذبه جنسیت». تا آن‌جایی که امکان داشت پاک‌نویس کردم که کوتاه بشود، ولی خب حالا اگر طولانی بود شما امر بفرمایید ادامه نمی‌دهم می‌گذارم برای بعد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرزانه: زنده باشد.

«نیروی جاذبه جنسیت».

نذر کند یار که امشب تو را
خواب نباشد، ز طمع برتر آ

حفظِ دماغ آن مُدَمَّغ بُوَد
چونکه سَهَر بَاید یار مرا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۲)

مُدَمَّغ: گول و احمد
سَهَر: بیداری

بنابرآ است ما از جنس زندگی هستیم و مدتی به عنوان روح در این بدن زندگی می‌کنیم. خداوند هر لحظه با دمیدن به جان ما نوبه‌نو ما را خلق می‌کند. آرزوی خداوند این است که ما خوابیدن در زمان مجازی را پایان بدھیم و از این لحظه ابدی آگاه شویم.

ولی ما همچنان طمع زندگی از چیزهای ذهنی داریم و زندگی در شب تاریک ذهن را ادامه می‌دهیم. همه موجودات در این جهان در حالت انبساط قرار دارند غیر از انسان که در توهیمی به نام من‌ذهنی زندگی می‌کند. نیازمندی‌های ما در ذهن نیاز حقیقی نیستند. این نیازهای روان‌شناختی است که مرتب ما را به حالت انقباض می‌کشاند.

هر باشندگانی که در این جهان مرتب انقباض را تجربه می‌کند محکوم به مرگ است، پس می‌توانیم بگوییم ما در من‌ذهنی در حال خودکشی هستیم. عقلی که در زمان مجازی با فکرهای پوسیده کار می‌کند عقل «مُدَمَّغ» است.

هر فکر و عملی که ما با این عقل انجام می‌دهیم سبب انقباض بیشتر ماست و ما را به سوی نابودی می‌برد.



آیا تلاش ما برای زنده نگه داشتن باشنده‌ای که برنامه‌ریزی شده خودش را از بین ببرد نوعی حماقت نیست؟

درواقع ما هر لحظه زندگی زنده را به مردگی تبدیل می‌کنیم. نیروی زندگی مانند باد می‌وزد و ما آن را صرف بلند کردن گرد و خاک می‌کنیم و مشغول آن‌ها می‌شویم. اگر به این کار ادامه بدھیم هر لحظه ممکن است باد زندگی قطع بشود و ما فرصت یکی شدن با زندگی را از دست بدھیم و در خواب بدون دیدن «سحر» جهان را ترک کنیم.

«آلست» یعنی ما از جنس زندگی هستیم و بودن ما به چیزی در این جهان وابسته نیست. هر خاصیتی خداوند دارد ما هم داریم، این به این معنی است هر وضعیتی که ما داریم خودمان مسئول آن هستیم و همه‌چیز به زاویه دید ما بستگی دارد. هشیاری برای بودن حتی به فکر کردن هم نیازی ندارد، اگر این لحظه در دام هستیم خودمان دام را ساخته‌ایم، و اگر دام را می‌بینیم و بهسوی آن نمی‌روم و آزاد می‌شویم به وحدت مجدد با زندگی که ذات اصلی خودمان است رسیده‌ایم.

هشیاری می‌خواهد از انسان که توانایی فکر کردن دارد برای آفرینش استفاده کند. این حقیقت فقط تجربه و دیده می‌شود، به فکر درنمی‌آید. وقتی چیزهای بیرونی برای ما مهم می‌شود، یعنی اجازه می‌دهیم به مرکز ما بیاید و دید ما را آلوه کند. شاید از نظر این عقل ما در نقش شکار کرده‌ایم، ولی درواقع شکار شده‌ایم.

وفا به آلست در همین لحظه محقق می‌شود. با بله گفتن به اتفاق این لحظه، ما به خودمان به عنوان هشیاری وفا می‌کنیم و با مقاومت در برابر آن، ما به خودمان که هشیاری هستیم جفا کرده‌ایم. پس ما توانایی متلاشی کردن دام را داریم. در این حالت «صدر و فرش و بام» این جهان همه در یکتایی خداوند که ما هم از آن جنس هستیم محظوظ می‌شود.

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

هر خوشی که ما با من ذهنی در حالت جدایی از زندگی تجربه می‌کنیم از نظر زندگی برای ما عین جان‌کنند است و بهزودی تبدیل به درد می‌شود. ما مست چیزهایی می‌شویم که ذهن آن‌ها را مهم جلوه می‌دهد و متوجه آب حیاتی که هر لحظه به جان ما ریخته می‌شود نیستیم. این حرکت از زندگی بهسوی مردگی است، ولی من ذهنی آن را پیروزی جلوه می‌دهد.

هرچه جز عشقِ خدای احسان است گر شکرخواری است، آن جان‌کنند است (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۸۶)



چیست جان‌کندن؟ سوی مرگ آمدن

دست در آب حیاتی نازدن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۸۷)

مولانا به ما هشدار می‌دهد که در همین شب تاریک ذهن تا فرصت دارید تلاش کنید، همانیدگی‌های شما کمتر شود تا حضور را تجربه کنید و ماهیت واقعی خودتان را بشناسید. قیامت ما هر لحظه ممکن است اتفاق بیفتاد، به شرط این‌که تسلیم بشویم و با عقل ظلمت‌سوز زندگی کار کنیم و آن را پیشوای خودمان قرار بدهیم.

مولانا در داستانی در دفتر اول مثنوی می‌گوید در زمان عمر آتش مهیبی شهر را فرا می‌گیرد که سنگ‌ها را هم مثل چوب می‌سوزاند و مردم هرچه آب و سرکه روی آن می‌ریزند، خاموش نمی‌شود. بهناچار به نزد عمر می‌روند و سبب آن را می‌پرسند.

عمر که در این داستان نماد خداوند یا انسان عارف هست می‌گوید این آتش از عالم دیگر مدد می‌گیرد و نتیجه بخل و آزمندی خود شمام است. این داستان شbahat زیادی به اوضاع کنونی ما در جهان دارد. آتشی که بشریت را به کام خود می‌کشد از جنس غم و درد است.

در همهٔ جهان خلقت، انسان مانند گوهر گران‌بهایی است که مثل و مانند ندارد، می‌درخشد. وجود همهٔ ما از دو بعد مادی و معنوی ساخته می‌شود. بعد مادی ما در این جهان ساخته شده و تولد و مرگ را تجربه می‌کند.

پس هر چیزی وارد جهان ماده می‌شود هر لحظه رو به کاهش دارد. ولی بعد معنوی یا جان ما قبل از آمدن به جهان با ما بوده و بعد از مرگ جسم نیز با ما خواهد بود. درواقع جان ما هر لحظه بهسوی تکامل و افزایش حرکت می‌کند.

مقصود و منظور خداوند این بوده که بعد مادی ما در خدمت بعد معنوی ما باشد، پس ما باشندهای معنوی هستیم نه مادی.

چو تو لعل کان ندارد، چو تو جان جهان ندارد

که جهان کاهش است این و، تو جان جان‌فزایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰)

متأسفانه همهٔ منظور ما به هدف‌های مادی تبدیل شده. باشندهای که قرار بوده پیام‌آور عشق و وحدت باشد، به دلیل حس نقص و توهمندی به سرعت آتش درد را در جهان گسترش داده و شاهدیم که چگونه مرکز انسان‌ها



در حال سوختن است. ما سعی می‌کنیم آتشی را که در اثر انقباض مرکز ما روشن شده با مقاومت بیشتر خاموش کنیم.

برای رسیدن به صلح جنگ راه می‌اندازیم، می‌خواهیم با کنترل و سختگیری خانواده عشقی درست کنیم. با رواج ظلم و بی‌عدالتی می‌خواهیم جامعه‌ای ایده‌آل داشته باشیم. با چسبیدن به باورهای پوسیده و مقایسه آنها و تأکید بر تفاوت‌های ظاهری و ایجاد تفرقه می‌خواهیم در آینده‌ای نامعلوم به وحدت مجدد با خداوند بررسیم. هر روز مواد سمی بیشتری وارد غذایمان می‌کنیم و انتظار داریم نسلی سالم و نیرومند داشته باشیم. آیا ما هر لحظه آب حیات را با سرکه یا انرژی مسموم من ذهنی ترکیب نمی‌کنیم؟ ما هر لحظه با استفاده از ابزارهای مخرب ذهن هدف را آلوده کرده‌ایم و می‌پرسیم این چه آتشی است که ما نمی‌توانیم خاموش کنیم.

خدایا ما که اهل کرم و سخاوتمندی هستیم و آدابها و سنت‌های مذهبی را موبهمو انجام می‌دهیم. زندگی می‌گوید همه فکر و عمل شما ریشه در تقلید دارد و از مرکز مادی شما بر می‌خیزد. ما در مسائلی که خودمان به وجود آورده‌ایم گم شده‌ایم، درحالی‌که فقط یک مسئله هست که باید حل کنیم. این‌که شناسایی کنیم از جنس زندگی هستیم و شادی و فراوانی در ذات ماست و ما به عنوان موجودی معنوی ذاتاً نیک‌بخت هستیم.

همه دردی که می‌کشیم به این دلیل است که خودمان را با یک تصویر ذهنی حقیر اشتباه گرفته‌ایم. این تنها گره‌ای است که گلوی ما را می‌فسارد.

عقده‌ای کآن بر گلویِ ماست سخت که بدانی که خسی یا نیک‌بخت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲)

عقده: گره
خس: خار، خاشاک، پست و فرومایه

خداوند می‌خواهد ما جنس مرکzman را مشخص کنیم. می‌گوید اگر شما فرزند من هستید، در باختن همانیدگی‌هایتان صرفه‌جویی نکنید. من آنقدر شما را بی‌مرادی می‌کنم تا تشخیص بدھید که بقای شما در فنای شما پنهان شده، روی مرا مپوشانید، بگذارید من در شما کار کنم. نان، فال و آفریدگاری من است که از طریق شما به جهان سرازیر می‌کنم.

آب بگذارید نان قسمت کنید بُخل بگذارید اگر آل منید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۱۴)



گذاردن: رها کردن، ترک کردن
آل: طایفه، خاندان

خداوند من ذهنی ما را به رسمیت نمی‌شناشد، او فقط به امتداد خودش در ما توجه دارد. تا زمانی که یک تصویر ذهنی که مرتب کم و زیاد می‌شود ما را هدایت می‌کند هیچ کمکی از زندگی دریافت نخواهیم کرد و هر عملی که به عنوان جوانمردی، نوع دوستی و عشق ورزی انجام می‌دهیم، فاسد خواهد شد.

کسی که هر لحظه برگرد فضای گشوده شده طوف می‌کند، از جنس جانی می‌شود که همه جهان از او زنده است. او در تن خاکی زندگی می‌کند، اما در مرکزش شمع عشق روشن است و نورافشانی می‌کند و مثل ستاره‌ای که به دور فلک می‌گردد دیگر اجسام برای او اهمیتی ندارند.

جانی که همه همانیدگی‌هایش را بخشیده دیگر چیز ذهنی به مرکزش راه نمی‌دهد، جان او فقیر است. چنین جانی مانند آهن به سوی آهربا جذب می‌شود و همین‌طور جان‌های فقیر را به سوی خود جذب می‌کند.

حس بی‌نیازی از جهان مثل پروانه که عاشق آتش است او را به سوی فنا و نیستی می‌برد. چشم‌های او پاک شده و در نظر او پندار کمال، ناموس، زمان مجازی و قضاوت هیچ معنایی ندارد. او هر لحظه از این حقیقت آگاه است که حاکم و فرمان‌روای همه جهان خداوند است و در وجود همه مخلوقات فقط او را می‌بیند.

هر که به گردِ دل، آرد طوف
جانِ جهانی شود و دلربا

همرهِ پروانه شود دل‌شده
گردد بر گردِ سرِ شمع‌ها

ز آنکه تنش خاکی و دل، آتشی است
میل، سویِ جنس بُود جنس را

گرد فلک گردد هر اختری
ز آنکه بُود جنسِ صفا باصفا

گرد فنا گردد جان فقیر
بر مثلِ آهن و آهن‌ربا



ز آنکه وجود است فنا پیش او
شُسته نظر از حَوَل و از خط
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰)

حَوَل: لوحی و دوبین بودن

ممنونم آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

❖ ❖ ❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖



۲۰- سخنان آفای شهر باز

اگر وقت را رعایت نکنید، ما از این برنامه تلفنی نتیجه خوبی نخواهیم گرفت. تعداد زیادی از مردم با این برنامه تماس می‌گیرند و این دستگاه ما نشان می‌دهد.

من می‌خواهم خواهش کنم که پیغام‌ها را خلاصه کنید، خیلی خلاصه. شما می‌توانید خلاصه خلاصه خلاصه. پیغام‌های طولانی را بفرستید به برنامه‌های دیگری که داریم مثل پیغام‌های معنوی.

در اینجا هی مرتب شما یک پیغام بنویسید از توی آن هی بردارید، به آن هم نگاه کنید از توی آن هم یک چیزی بردارید، یک چیزی بردارید تا حداکثر بشود پنج دقیقه. این برنامه خسته‌کننده می‌شود اگر شما بخواهید یک غزل کامل را که من تفسیر کرده‌ام، مردم هم شنیده‌اند آن را تکرار کنید. باید چیزی را بگویید که من نگفتم. خلاصه کنید، شما می‌توانید این کار را بکنید. و بگذارید به همه وقت برسد، چون نمی‌توانیم این‌طوری که سه ساعت، چهار ساعت مثلاً این‌جا بنشینیم واقعاً به چندتا پیغام گوش بدھیم. خلاصه کنید، خلاصه کنید. خلاصه که می‌دانید چیست؟ توجه کنید هیچ‌چیز کاملی را در این جهان نمی‌شود درست کرد. شما پیغام را کامل نکنید، خلاصه کنید. اصلاً پیغام کامل وجود ندارد! چه کسی می‌تواند پیغام کامل بدهد؟ هیچ‌کس. یک چیزی را بیان کنید که مهم‌تر از همه است برای شما، روی شما اثر گذاشته. بله، این‌طوری نه من خسته می‌شوم، نه شما خسته می‌شوید، تعداد زیادی هم می‌توانند با ما تماس بگیرند.

۲۱- خانم پروین از استان مرکزی

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین: ببخشید استاد، من خلاصه‌ای از داستان دلک نوشتم، متنها طولانی است، فقط پنج دقیقه‌اش را می‌خوانم.

آقای شهبازی: آخر شما این‌قدر خوب می‌نویسید، شما می‌توانید مثلاً راجع به داستان دلک چهار بار بباید صحبت کنید، هر دفعه هم یک چیزهایی بگویید که نگفتید. این داستان دلک و چیزهای نظیر آن، خیلی خیلی پرمument است. بله بفرمایید.

خانم پروین: بله، خیلی ممنون لطف دارید شما. با اجازه.

مولانا در بیت ۲۵۰۹ دفتر ششم بیتی را می‌آورد و می‌فرماید:

**غلُغل و طاق و طُربَنْ و گَير و دار
که نمی‌بینم، مرا معذور دار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹)**

طاق و طُربَنْ: سر و صدا

می‌گوید این جنجال و جوش زدن و واکنش نشان دادن و سروصدای بگیر و ببندی که من ذهنی در سطح جهان راه اندخته و قدرت‌نمایی می‌کند، اظهار دانایی می‌کند، در دنیا تشویش و اضطراب به‌پا کرده، همه علامت این است که ای مردم، ای خدا، من جایی را نمی‌بینم، من مرکز عدم ندارم، من را معذور بدارید.

مولانا در تبیین این بیت داستانی را می‌آورد که خلاصه آن چنین است: شاه ولایت ترمد در دستگاه حکومتی خود دلکی زیرک داشت. روزی شاه جارچیان را مأمور کرد که اعلام کنند اگر کسی در مدت کوتاهی به سمرقند برود و از آنجا خبر بیاورد، پاداش بسیار عالی به او داده خواهد شد. دلک که موقع شنیدن این خبر در ده بود، سوار اسب تیزرویی می‌شد و با شتاب خودش را به دربار شاه ترمد می‌رساند و با سر و روی غبارآلود و هیجانزده، از مأموران می‌خواهد که شاه را ملاقات کند. قیافه عبوس و درهم دلک سبب نگرانی و تشویش درباریان می‌شد و این نگرانی به شاه و مردم شهر نیز منتقل می‌شد. شاه او را می‌پذیرد و جویای واقعه می‌شود، ولی دلک انگشت بر دهان گذاشته و چیزی نمی‌گوید. خلاصه بعد از عصبانیت پادشاه، دلک زبان باز می‌کند و می‌گوید قربان، من آدم بگویم که من نمی‌توانم در این مدت کوتاه خودم را به سمرقند برسانم، این کار از



دست من برنمی‌آید. شاه هم از دست او عصبانی می‌شود و می‌گوید لعنت بر تو ای ابله که برای چنین خبر بیهوده‌ای شهر را بهم ریخته‌ای.

در این حکایت، شاه نماد خداوند است و دلک نماد من‌ذهنی است که همه کارهایش برای جلب تأیید و توجه و خنداندن و راضی نگه داشتن دیگران است و ده نماد ذهن است. سمرقند نماد فضای یکتایی است و رفتن به سمرقند یعنی وحدت مجدد با خدا. و آوردن خبر از سمرقند نماد این است که اگر کسی از ذهن و هشیاری جسمی به هشیاری حضور زنده شود و به فضای یکتایی و خداوند وصل شود و از آنجا به جهان ماده خبر بیاورد، به او گنج‌ها داده خواهد شد. گنج‌ها نماد برکاتی است که از طریق اتصال به زندگی وارد وجود انسان می‌شود از جمله خلاقیت و آفرینندگی.

دلک برای این‌که خودش را از ده به دربار شاه برساند بسیار عجله می‌کند به‌طوری‌که چندتا اسب در راه تلف می‌شوند. انسان هم در من‌ذهنی بسیار کوشش می‌کند که به خدا برسد و به او متصل شود، عبادت می‌کند، راز و نیاز می‌کند، نذر و نیاز می‌کند، اما همه این کارها را با من‌ذهنی انجام می‌دهد و با سبب‌سازی ذهن عمل می‌کند و امکاناتش که همان چهار بعد او است و فرصتی که در این جهان دارد را از دست می‌دهد، بدنش را، فکرهایش را خراب می‌کند، تندتند درد ایجاد می‌کند. درواقع تمام تلاش‌های او در ذهن در جهت عکس زندگی صورت می‌گیرد. مولانا از کلمه ناهنگام استفاده می‌کند. دلک وقت ناهنگام می‌خواست به خدمت شاه برود.

پس به دیوان دردَوید از گَرد راه وقت ناهنگام، رَه جُست او به شاه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۵)

من‌ذهنی مرغ بی‌هنگام است یا خروس بی‌ محل، یعنی هنوز آماده نیست. من‌ذهنی در زمان مجازی گذشته و آینده زندگی می‌کند، در لحظه حال نیست و می‌خواهد که در زمان مجازی به خدا وصل شود، درحالی‌که زندگی در زمان حال جریان دارد و این لحظه بی‌زمان هنگام اتصال به زندگی است، و فضاگشایی در این لحظه است که ما را به لحظه حال و زندگی وصل می‌کند.

دلک در شهر و دربار شاه ولوله‌ای به‌پا می‌کند و در همه ترس و اضطراب ایجاد می‌کند و شاه هم دچار فکر و خیال می‌شود که چه اتفاق بدی افتاده.

خاص و عام شهر را دل شد ز دست تا چه تشویش و بلا حادث شده‌ست؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۷)



من ذهنی هم با انتشار خبرهای بد و ناگوار و ایجاد رعب و ترس در سطح جهان سروصدای راه اندخته و بیشتر انسان‌ها هر روز با خواندن و تماشای اخبار جنگ و قحطی و گرسنگی، در ترس و استرس زندگی می‌کنند و در حالی‌که در فراوانی و نعمت هستند، همواره در اضطراب این هستند که آینده چه خواهد شد، اوضاع بدتر خواهد شد، بلاهای آسمانی در راه است، اقتصاد خراب است، جنگ پیش خواهد آمد. این‌ها همه ادای‌ای است که من ذهنی دلک دله‌پا کرده.

مولانا کلمه «فحش اجتهاد» را به کار می‌برد یعنی کوشش بیش از حد، یعنی دلک یا من ذهنی تلاش بیش از حد در ایجاد غلغل و اضطراب دارد و همه این غلغل زدن‌ها و واکنش نشان دادن‌ها و بگیر و ببندنها و سروصدایها، چه فردی و چه جمعی، حاکی از این است که مرکز ما جسم است و ما به خدا زنده نیستیم.

خاص و عام شهر را دل شد ز دست تا چه تشویش و بلا حادث شده است؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۷)

یا عَدُوّی قاهری در قصد ماست
یا بلایی مُهْلِکی از غیب خاست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۸)

که زده دلک به سَیرَان درشت
چند اسپی تازی اندر راه کشت
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۹)

قاهر: چیره، غالب

مُهْلِک: هلاک‌کننده

سَیرَان درشت: حرکت و سیر خشن و ناهموار

سیران درشت یعنی حرکت و سیر خشن و ناهموار. انسان در ذهن حرکت ناهموار و خشن دارد، انسان‌ها در ذهن مثل آب روان نیستند، با همه‌چیز در سطیزه و مقاومت هستند و انرژی زندگی در آن‌ها روان حرکت نمی‌کند و در اثر مقاومت زیادی که در برابر زندگی دارند دچار انسداد انرژی در قسمت‌های مختلف بدن‌شان شده و بیمار می‌شوند، احساسات و هیجانات منفی، جسم و ذهن آن‌ها را خراب می‌کند. و مولانا از کلمه دلک آگاه استفاده می‌کند، یعنی دلک به هشیاری جسمی آگاه است و ذهناً خیلی چیزها را می‌داند.

سَید تَرْمَد که آنجا شاه بود مسخره او دلک آگاه بود (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۰)



ما می‌دانیم که باید مجدداً به خداوند زنده شویم، ما خوب و بد بسیاری از کارهای ایمان را در ذهن می‌دانیم. تمام ادیان از وحدت، از نیکی، از عشق، از صلح و دوستی، از تسلیم، از مردن به منیت صحبت می‌کنند، اما ما با دانستن و آگاه بودن به همه این‌ها و درحالی‌که صحبت‌های قشنگ می‌کنیم، عکس آن را انجام می‌دهیم و من‌ذهنی را ادامه می‌دهیم و حاضر به انداختن و مردن به آن نیستیم.

ببخشید استاد پنج دقیقه‌ام تمام شد.

آقای شهبازی: بفرمایید حالا ادامه بدهید. ادامه بدهید، این داستان خیلی جالب است، شما هم چقدر قشنگ نوشته‌ید خانم، دست شما درد نکند. من فکر کنم مردم هم می‌خواهند که این ادامه پیدا کند. بفرمایید بله ما استفاده کنیم. ببخشید.

خانم پروین: خیلی ممنون.

دلک در حضور شاه اجازه می‌خواهد که بگذارد عقلش را پیدا کند و می‌گوید من در عالم عجیبی افتاده‌ام. عالم عجیب شاید یک لحظه حضور و وصل شدن را نشان می‌دهد که البته پایدار نیست و زود از دست می‌رود.

کرد اشارت دلک، کای شاهِ کرم
یک دمی بگذار، تا من دم زنم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۸)

تا که باز آید به من عقلم دمی
که فتادم در عجایب عالمی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۹)

در ادامه می‌گوید که دلک همنشین بسیار محبوبی برای شاه بوده و دلک با کارها و شوخی‌هایش، شاه را شادمان و خندان می‌کرده، ولی الان چه شده که دلک به این حال و روز افتاده‌است؟!

که ندیده بود دلک را چنین
که ازو خوشتربودش همنشین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۱)

دایماً دستان و لاغ افراشتی
شاه را او شاد و خندان داشتی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۲)

лаг: شوخی و هزل



یعنی کارهای ما تا یک سُتّی که می‌تواند سینین کودکی و نوجوانی باشد، برای شاه حقیقت یعنی خداوند، خنده‌دار است. خداوند از این‌که انسان با چیزها همانیده می‌شود و با همانیدگی‌ها بازی می‌کند و برای به‌دست آوردن و از دست دادن آن‌ها شاد و غمگین می‌شود، تا یک حد و سنی می‌خندد و موافق این کار است. اما ادامه این من‌ذهنی و بازی با همانیدگی‌ها و ایجاد درد، دیگر بعد از یک سنی از لحاظ زندگی جایز نیست و سبب نامیدی خداوند از بشر می‌شود. یعنی دلک دیگر میزان شوخي را از حد گذرانده و در دلک‌بازی و بازی با همانیدگی‌ها و از دست دادن و تلف کردن امکاناتش زیاده‌روی کرده‌است.

که دل شه با غم و پرهیز بود زان‌که خوارزمشاه بس خون‌ریز بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۷)

خوارزمشاه: خوارزمشاه

و دل شاه در فکر خوارزمشاه بود و هراس داشت که نکند خوارزمشاه حمله کند. در این‌جا خوارزمشاه نماد شیطان و نیروی همانش جهان است که آیا خواهد گذاشت انسان‌ها موفق شوند و از خواب ذهن بیدار شوند؟ دلک به شاه می‌گوید من آمده‌ام که بگوییم من در این مدت کوتاه نمی‌توانم به سمرقند بروم و هر من‌ذهنی هم با واکنش‌ها و قیل و قال می‌گوید به من امیدوار نباشید، من توان زنده شدن به زندگی را ندارم.

من شتابیدم بر تو بهر آن تا بگوییم که ندارم آن توان!

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۳)

این چنین چُستی نیاید از چو من باری، این او مید را بر من متَن!

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۴)

شاه می‌گوید لعنت بر این «زودیت» باد که برای یک مطلب بی‌اهمیت، همه شهر را به آتش کشیده‌ای.

گفت شه: لعنت بر این زودیت باد که دو صد تشویش در شهر اوافتاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۵)



از برای این قدر، ای خامریش
آتش‌افگندی درین مرج و حشیش؟!
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۶)

همچو این خامان با طبل و عالم
که الاقانیم در فقر و عدم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۷)

لاف شیخی در جهان انداخته
خویشن را بازیزیدی ساخته
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۸)

زودی: شتاب
خامریش: احمق، ابله
مرج: چمنزار، چراگاه
خشیش: گیاه خشک
الاق: پیک، قاصد

بعد می‌گوید وضعیت تو ای دلک شبیه انسان‌های خام و پرمدعایی است که با سروصدای خدا را عبادت می‌کنند و خود را راهبر انسان‌های دیگر می‌دانند، آن‌ها مانند طبل پرقیل و قال و توخالی هستند و ادعای شیخی و عارفی و سروری در جهان دارند و خودشان را بازیزید زمان و سالک و واصل می‌دانند، درحالی‌که واصل نیستند و هیچ درکی از حقیقت ندارند. وضعیت این‌ها شبیه دامادی است که هنوز به خواستگاری نرفته و جواب بله را از معشوق نگرفته، ولی در خانه خودش جشن و پای‌کوبی راه انداخته که فلانی عروس ما شده و پنجاه درصد از کار درست شده چون ما به این وصلت راضی هستیم، درحالی‌که هیچ پیغامی از عروس و خانواده‌اش نیامده و روح آن‌ها هم از قضیه آگاه نیست.

خانه داماد، پر آشوب و شر
قوم دختر را نبوده زین خبر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۰)

زان طرف آمد یکی پیغام؟ نی
مرغی آمد این طرف زان بام؟ نی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۳)

و مولانا سؤال می‌کند آیا از خانواده عروس جوابی آمده؟ آیا این‌همه عبادت و دعا و نامه‌های پی‌درپی که به خدا می‌فرستید، پیغامی از خداوند گرفتید؟



در ادامه داستان، وزیر که نماد عقل کل هست به شاه می‌گوید که دلک دلک برای گفتن سرّی آمده بود که نظرش عوض شد، باید او را کتک بزنیم تا اعتراف کند و سرّش را آشکار کند. سرّ دلک یا من ذهنی، از جنس خدا بودن و اقرار به آلت است.

**پس وزیرش گفت: ای حق را سُنْ
بشنو از بندۀ کمینه یک سخن**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۹)

سُنْ: ستون، تکیه‌گاه

**غمد را بنمود و پنهان کرد تیغ
باید افسردن مر او را بی دریغ**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۲)

غمد: نیام و غلاف شمشیر

افسردن: فشار دادن، در اینجا کتک زدن و تنبیه کردن

یعنی اگر انسان دلک‌بازی را ادامه دهد و بهموقع از ذهن خارج نشود، دچار درد خواهد شد تا درد او را بیدار کند و این راهی است که بشر به طور فردی و جمعی انتخاب کرده است. به وجود آمدن دو جنگ بزرگ جهانی و جنگ‌های متفرقه دیگر، شیوع بیماری و دردهای جمعی و فردی که بشر به آن مبتلا شده و تمام بی‌مرادی‌ها، همه کتک‌هایی است که نظم جهان را اداره می‌کند برایش به وجود آورده تا پوسته من ذهنی شکسته شود و هشیاری حضور از آن آزاد شود.

دلک به شاه التماس می‌کند که او را ببخشد و تنبیه نکند، اما شاه می‌گوید که من نظم را نمی‌توانم بهم بزنم. یعنی اگر انسان دلکی را بیش از حد ادامه دهد قوانین کائنات اجرا خواهد شد، چراکه من ذهنی حول مرگ می‌تند و خربوب است.

**می‌زندیش چون دُھلِ اشکم تهی
تا دُھل‌وار او دهدمان آگهی**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۳)

**تا بگوید سرّ خود از اضطرار
آنچنان‌که گیرد این دل‌ها قرار**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۵)



وقتی خسی وارد دهان بشود، سبب ناراحتی می‌شود و آنقدر زبان این‌سو و آن‌سو می‌جنبد تا آن خس را بپرون بیندازد. من ذهنی هم تا وقتی در مرکز ما است، ما آرامش نخواهیم داشت، بنابراین خس را کتک می‌زنند تا چشم حضور از این خس رهایی پیدا کند. بنابراین آرامش دل ما به این است که فضا را باز کنیم و به آلت است اقرار کنیم.

کِذب، چون خَس باشد و دل چون دهان خَس نگردد در دهان هرگز نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۷)

ما پس این خس را زنیم اکنون لَگد
تا دهان و چشم از این خس وارَهَد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۰)

[تماس قطع شد]

آقای شهبازی: قطع شد، حیف شد. حالا ان شاء الله بتوانند بگیرند دوباره، بقیه‌اش را بگویند. چقدر خوب بود.

[تماس مجدد خانم پروین]

خانم پروین: خیلی از دوستان معذرت می‌خواهم. ادامه‌اش را می‌خوانم. با اجازه‌تان.

در ادامه دلک به التماس می‌افتد و از شاه می‌خواهد که صبر پیشه کند و در تنبیه او عجله نکند تا دچار عارضه من ذهنی نشود.

در اینجا مولانا یک درس مهم به ما می‌دهد و از زبان دلک می‌گوید که اگر یک خشم عارضی به وجود آمد شتاب نکن، فضا را باز کن و صبر کن، اگر صبر کنی خشم از بین می‌رود و خشنود خواهی شد و لذت خرابکاری و انتقام‌جویی از بین خواهد رفت.

درواقع شتاب شخص در زمان خشم در امر انتقام به‌خاطر این است که می‌ترسد نسبت به شخص مغضوب رضایت خاطر پیدا کند و خشمش فروکش کند و لذت انتقام را از دست بدهد.

ترسد ار آید رضا، خشمش رود انتقام و ذوق آن، فایت شود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۵)

فایت: از میان رفته، فوت شده



و مثال می‌زند و می‌گوید مثل شخصی که گرسنگی کاذب دارد و گرسنه واقعی نیست و فقط از روی حرص وشهوت کاذب سریع غذا یا خوراکی خوشمزه را می‌خورد که لذتش از بین نزود، اگر کمی صبر کند آن میل از بین خواهد رفت. محو لذت مساوی است با ترک عادت.

در چند بیت بعدی مولانا در مورد عدل خداوند که توسط قوانین کائنات اجرا می‌شود اشاره می‌کند. می‌گوید این‌که انسان‌ها دچار درد شده‌اند نباید خداوند را محکوم کنند و جهل و حماقت خودشان را که عمرشان را تلف کرده‌اند و امکاناتشان را زیر پا له کرده‌اند، با حرص و شهوت عمل کرده‌اند و جمعاً و فردآ دچار ناکامی و بی‌مرادی شده‌اند، به پای ظلم خدا بگذارند، این عین عدل خداوند هست و قوانین کائنات خطأ نمی‌کند. سیلی به‌موقع می‌تواند یک مسکین را از گردن زدن برهاند. بنابراین تنبیه به‌موقع خداوند هم سبب می‌شود که ما به خودمان بیاییم و من‌ذهنی را بیشتر از این ادامه ندهیم و جلوی ضررها بیشتر به خودمان و دیگران را بگیریم.

**گفت شه: نیکوست خیر و موقععش
لیک چون خیری کنی در موقععش**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۳)

**عدل چه بُود؟ وضع اندر موقععش
ظلم چه بُود؟ وضع در ناموقعش**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۶)

**ای بسا زَجْرِی که بر مسکین رود
در ثواب از نان و حلوا به بود**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۰)

می‌گوید کیفر به‌موقع بی‌موقع است، همان‌طور که زخم چرکین را اگر نشکافی و مرهم روی آن بگذاری، عفونت در آن محکم و ماندگار می‌شود، دردهای من‌ذهنی هم با دارو و مواد مخدر و مشروبات الکلی خاموش می‌شود، اما این خاموشی به منزله درمان نیست و هزار زیان دارد و مانند همان چرک درون زخم، گوشت را می‌خورد.

**شقّ باید ریش را، مرهم کنی
چرک را در ریش، مستحکم کنی**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۵)



تا خورَد مر گوشت را در زیر آن
نیم سودی باشد، و پنجه زیان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۶)

شَقَّ: شکافتن

و در پایان این داستان مولانا می‌گوید در میان صالحان و انسان‌های زنده به حضور، یکی وجود دارد که از دیگران صالح‌تر است و مقام بالاتری دارد و حکم او را خدا امضا کرده است و نظیر و همتای او در بین بزرگان و پریان وجود ندارد و به قول صوفیه مدار عالم هستی است و سخن او سخن خداوند است و حضرت مولانا نمونه چنین انسانی است.

در میان صالحان، یک اصلحی است
بر سر توقيعش از سلطان صحی است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۲)

کآن دعا شد با اجابت مُقتَرن
کُفو او نبود کبار انس و جن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۳)

توقيع: فرمان شاه، امضای نامه و فرمان
صحّ: مخفف صحّ به معنی درست است، صحیح است.
مُقتَرن: قربان
کُفو: همتا، نظیر

پس باید مولانا را قبله کنیم و لحظه‌ای از این قبله غافل نشویم تا به نتایج خوب و عالی که همان زنده شدن به زندگی است دست پیدا کنیم.

قبله را چون کرد دستِ حق عیان
پس، تحرّی بعد ازین مردود دان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶)

تحرّی: جست و جو

یک زمان زین قبله گر ذاہل شوی
سُخره هر قبله باطل شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸)

ذاہل: فراموش‌کننده، غافل



سُخره: ذلیل و زیردست

گر ازین انبار خواهی بَر و بُر
نیم ساعت هم ز همدردان مَبِر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰)

بر: نیکی
بر: گندم

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، عالی، عالی پروین خانم. خیلی کمک‌کننده بود.

خانم پروین: خیلی ممنون. ببخشید خیلی وقت گرفتم.

آقای شهبازی: نه نه، این پیغام عالی بود، ممنونم. خدا را شکر که آمدید روی خط دوباره.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]



۲۲- خانم الناز از آلمان

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم الناز]

آقای شهبازی: الناز خانم پیغام کامل پروین خانم را شنیدید؟

خانم الناز: بله، عالی بود.

آقای شهبازی: واقعاً عالی بود. حالا انشاء الله زنگ بزنند بقیه‌اش را هم بگویند. حالا شما بفرمایید.

خانم الناز: چشم.

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم الناز:

ما در این دهليز قاضيٰ قضا

بهرِ دعويَ السليم وَ بلَى

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴)

ما در این دنیا آمده‌ایم تا به «الست» اقرار کنیم و با فضائشایی در اطراف اتفاق این لحظه به پرسش زندگی که می‌گویی «آیا از جنس من هستی؟» بله بگوییم و از جنس او بشویم.

که بَلَى گفتیم و آن را ز امتحان

فعل و قول ما شهود است و بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵)

البته این بله نباید فقط زبانی باشد، بلکه در عمل باید این بله را بگوییم. بله عملی، دائمًا ناظر بودن بر خود و انبساط پیوسته در برابر رویداد این لحظه است.

از چه در دهليز قاضيٰ تن زديم؟

نه که ما بهرِ گواهی آمدیم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶)

ما هر سویی که با ذهن برویم، بالاخره به عجز خواهیم رسید و این حالت عجز، همان محضر خدا است.

منتها وقتی ما به این حالت عجز می‌رسیم، ممکن است که از روی لجیازی همان دندۀ من‌ذهنی و عقل جزوی را ادامه بدهیم، یعنی در کار زندگی فضولی کنیم و با شتاب و عجله حرف اضافه بزنیم، بگوییم ای قاضی، ای زندگی



من آن قدر «چُست» نیستم که در این لحظه فوراً از جهت‌های ذهنی بیرون بپرم و با تو یکتا بشوم، لطفاً مرا معذور بدار و از من چنین انتظاری نداشته باش. بنابراین ما با این فضولی و شتابیدن در بیان این‌که «نمی‌توانم» به زندگی زنده بشوم، خودمان را در «جبر مَنْبَلَان» محبوس می‌کنیم.

چند در دهليز قاضي اي گواه حبس باشي؟ ده شهادت از پگاه (مولوي، مثنوي، دفتر پنجم، بيت ۱۷۷)

ما با استدلال کردن خودمان را محبوس «جبر مَنْبَلَان» می‌کنیم، بهجای این‌که بگوییم ای زندگی، من با عقل جزوی و تدبیرهایم عاجز شده‌ام، ولی «طلب» بیدار شدن به حقیقت وجود را دارم، من دیگر با ذهنم یکی نمی‌شوم، بلکه ناظر ذهنم می‌شوم تا تو خودت مرا راهنمایی و هدایت کنی.

از لجاج خویشن بنشسته‌اي اندرین تنگي کف و لب بسته‌اي (مولوي، مثنوي، دفتر پنجم، بيت ۱۷۹)

ما ممکن است در حالت عجز و بی‌مرادی اشتباهًا فضولی کنیم و بشتاییم و با عجله به زندگی بگوییم «من نمی‌توانم»، من نمی‌توانم با زندگی یکی باشم، من نمی‌توانم عقل جزوی‌ام را تسلیم خرد این لحظه بکنم، من می‌خواهم راه تخیلات ذهنم را ادامه بدهم.

هين، ره صير و تائني در مبنيد صبر کن، انديشه می‌کن روز چند (مولوي، مثنوي، دفتر ششم، بيت ۲۶۰، ۸)

در صورتی‌که اگر ما فضولی نکنیم و نشتاییم برای این‌که فوراً تکلیف خودمان را با زندگی تعیین کنیم که ما به‌هیچ عنوان نمی‌توانیم به سمرقند یکتایی برویم، اگر لج‌بازی نکنیم، بله بگوییم و «صبر» کنیم، «طلب» داشته باشیم، «رضاء» داشته باشیم، خود شاه راه را فوراً برای به سمرقند رفتن به ما نشان می‌دهد.

پس اگر در راه خارج شدن از ذهن تعلل کرده‌ایم، بهنسبت این تأخیر «غلغل و طاق و طربن» و زخم و عفونت بیشتری هم ایجاد کرده‌ایم.

در ابتدای کار هرچند هم به زندگی بله دوباره بگوییم، باید هنوز صبر کنیم تا دردهای ما جراحی بشود و دوران تقاهت را با آرامش و پذیرش طی کنیم. نباید انتظار داشته باشیم زندگی روی دردها و عفونت‌های ما را بپوشاند.



**شَقَّ بَايْدِ رِيشَ رَا، مَرْهُمَ كَنْيِ
چَرَكَ رَا دَرِيشَ، مَسْتَحْكَمَ كَنْيِ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۵)**

ما برف و بیخ زیادی جمع کردہ‌ایم، پس حتی اگر به قاضی بله هم بگوییم و آفتاب طلوع کند هم نمی‌توانیم شتاب کنیم که یک‌هو از زمستان به تابستان برویم. باید صبر کنیم تا کم‌کم بیخ‌ها و برف‌ها ذوب شوند، کم‌کم زمین ذهن ما نرم بشود، زمین را شخم بزنیم، تخمهای فاسد درد و همانیدگی‌ها را غربال کنیم.

پس در ابتدای کار هرچند که بله گفته‌ایم، نمی‌توانیم هیچ شتابی داشته باشیم در تجربه آفتاب تابستان و چیدن میوه‌های خوش آب و رنگ آفریدگاری و شادی بی سبب دائمی.

باید صبر کنیم تا گره کور بندهای زندانی که به دور خود تنیده‌ایم، یکی‌یکی با باد «قضا و کن‌فکان» باز بشوند، ان شاء الله.

استاد تمام شد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم الناز]



۲۳ - خانم یلدا از تهران

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم یلدا]

خانم یلدا: حضرت مولانا می‌فرماید کاروان بشری درحالی‌که در همانیدگی و درد گیر افتاده به سبب پوسیده ذهنیش چسبیده. اگر کسی به من‌های ذهنی پردرد بگوید زندگی من با آموزه‌های حضرت مولانا عوض شد، او را دیوانه می‌پنداشد. این افراد بزرگان را به فال بد می‌گیرند و می‌گویند شما می‌خواهید عقل ما را بی‌کار کنید و اگر زیاد حرف بزنید، شما را می‌کشیم.

یکی دیگر از اشتباهات فاحش ما در رابطه با بزرگان امتحان کردن آن‌ها و ایراد گرفتن از آن‌ها است. چه بسیار آدم‌هایی که همین الان در همین عصر می‌باشند. اگر برایشان بیتی بخوانی، از قافیه و کلماتش ایراد می‌گیرند. تمام تلاششان را می‌کنند حضرت مولانا با زنان، با روستاییان و فلان و فلان بد است.

حضرت مولانا خودش می‌فرماید اگر یک انسان عادی که من‌ذهنی دارد بباید از بزرگان و انسان‌های زنده به حضور ایراد بگیرد، بی‌عقل است و با این کار خودش را رسوا می‌کند.

**شیخ را که پیشوا و رهبرست
گر مریدی امتحان کرد، او خَرست**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴)

**امتحانش گر کنی در راهِ دین
هم تو گردی مُمْتَحَن ای بی‌یقین**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵)

**جرأت و جهلت شود عربیان و فاش
او برنه کی شود ز آن افتتاحش؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۶)

افتتاحش: تفتيش کردن، جستجو کردن

اگر در راه زنده شدن به خدا از انسان زنده به حضور ایراد بگیریم، اگر به معنا و ظاهر آموزه‌های آن‌ها ایراد بگیریم، اگر بگوییم آن‌ها که چیزی نمی‌فهمیدند، خودمان که بی‌یقین هستیم مورد امتحان قرار می‌گیریم. از این جست‌وجوی ذهنی ما خدشهای به آن بزرگان وارد نمی‌شود، اما گستاخی و ناآگاهی ما سریعاً آشکار می‌شود.



گر بیاید دَرَه، سَنْجَد کوه را
بر دَرَد زَان کُه، ترازوش ای فَتی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۷)

کز قیاسِ خود ترازو می‌تَنَد
مردِ حق را در ترازو می‌گُند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۸)

چون نگنجد او به میزانِ خَرَد
پس ترازوی خَرَد را بر دَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۹)

ذره انسانی است که در ذهن است، یک بار هم مرکزش را عدم نکرده. اگر این ذره کوهی مثل انسان‌های زنده به حضور را بسنجد، این ترازوی ذهنی که با مقایسه و باورهای همانیده برای خودش تنیده دریده می‌شود. انسانی که به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شده در ترازوی علم محدود ما در ذهن که همان سبب گندیده است نمی‌گنجد. این ابیات می‌گویند ما حق سنجش و خوب و بد کردن این بزرگان را نداریم و پیش خدا هم مردود است.

که چو ما او را به خود افراشتیم
عذر و حجّت از میان برداشتیم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۵)

خدا می‌گوید من این‌ها را به خودم افراشتم، یعنی در آن‌ها به بی‌نهایت و ابدیت خودم زنده شدم، پس دیگر عذر و حجت از میان برداشته شده، یعنی کسی نمی‌تواند ایراد بگیرد. مایی که در این مسیر هستیم آیا تمام آموزه‌های حضرت مولانا را بی چون و چرا می‌پذیریم؟ آیا کامل عمل می‌کنیم؟ اگر عمل نمی‌کنیم، با ذهن مولانا مولانا نکنیم، ببینیم چرا نمی‌گذاریم این ابیات ذهن ما را بی‌کار کنند و خودشان فکر و عمل ما را تعیین کنند؟

مرسی آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! خدا حافظ شما. راجع به دلچک نمی‌خواهید پیغام بدھید شما؟ حالا امروز نه، هفتنه‌های دیگر.

خانم یلدا: حتماً، باشد، چشم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یلدا]



۲۴ - خانم پریسا از کانادا

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم پریسا]

خانم پریسا: آقای شهبازی من هم مثل خیلی از دوستان یک پیام آماده کرده‌ام در ارتباط با همین داستان دلگم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم پریسا: فقط بیشتر حالا توی این پیام تمکن روی قسمت آخرش هست، پنج شش مورد. در این مورد می‌خواستم بگویم که به نظر می‌آید دلگم آخرش خودش یک چیزهایی را متوجه می‌شود و تغییر می‌کند.

با اجازه‌تان پیام را می‌خوانم.

آقای شهبازی: آفرین، امروز پروین خانم یک پیغام عالی در مورد دلگم دادند که البته تلفن‌شان قطع شد.

خانم پریسا: بله بله. پیامشان را داشتم گوش می‌دادم. دستشان درد نکند. خیلی زحمت کشیدند.

آقای شهبازی: عالی بود، عالی، عالی!

خانم پریسا: بله، خیلی زحمت کشیدند.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم پریسا: ممنونم با اجازه‌تان.

مورد اول، دلگم با همه دلگمی‌اش به نظر می‌رسد که آخر موفق می‌شود و راه درست را پیدا می‌کند. او درجایی که به نظر می‌رسد با شاه دارد مکالمه می‌کند، در عمل دارد به گوش خودش چیزهایی را می‌گوید و از آن‌ها یاد می‌گیرد.

درس عملی برای شخص من این است که آیا من هم می‌توانم در یک فضای باز به گوش خودم بخوانم و یاد بگیرم؟ و این‌که دلگم چه چیزهایی را یاد گرفت؟ آیا من هم می‌توانم همان‌ها را یاد بگیرم و در مسیر معنوی در خودم پیاده کنم؟

مورد دوم، یکی از مواردی که دلگم دید اشتباه خودش را درست می‌کند این است که در اول می‌گوید این عدل نیست که من تنبیه بشوم، پس حلم و فضایشایی شاه کجا است؟ وقتی شاه به او می‌گوید که ما هم غصب داریم، هم حلم هم، نصوح، هم کید و هر کدام باید در موضع و جای خودش به کار گرفته شود تا عدل برقرار شود و کار



کند و همچنین شاه توضیح می‌دهد که اگر زخم را در ظاهر مرهم کنی ولی در زیر چرک داشته باشد، چرک گوشت را می‌خورد و آسیب می‌بیند، به نظر می‌رسد دلک متجه می‌شود و در جواب می‌گوید، من نمی‌گوییم من را به حال خودم رها کنید، بلکه می‌گوییم مقدار بیشتری جستجو و تحری کن و راه صبر و تأثی را پیش بگیر تا یقین برای تو حاصل شود.

چند بیت مرتبط:

نیست باطل هر چه یزدان آفرید
از غصب، و ز حلم، و ز نصوح و مکید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۷)

شق باید ریش را، مرهم کنی
چرک را در ریش، مستحکم کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۵)

تا خورَد مر گوشت را در زیر آن
نیم سودی باشد، و پنجَه زیان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۶)

مورد سوم، این‌که در ادامه مورد قبل به نظر می‌رسد که این خود دلک است که نیاز به صبر و تأثی دارد تا یقین برایش حاصل بشود و انگار کم خودش هم متجه این موضوع می‌شود، در ابیاتی درست قبل از این داستان دلک یعنی در پایان داستان سه مسافر داشتیم که مولانا می‌گفت این عصای کوران را که می‌گویی دود و دُخان نشان آتش است را کنار بگذار و آتش عشق را عیان ببین. حالا در اینجا هم دلک متجه می‌شود که این‌همه عجله و شتابزدگی او در ذهن به خاطر این است که صبر و تأثی ندارد و یقین برایش حاصل نشده‌است. می‌فهمد که دارد افتاب و خیزان راه می‌رود یا طوری که مولانا می‌گویند «یَمْشِي مُكِبًا» و بر پای زندگی بلند نشده‌است و صاف یا استوا راه نمی‌رود.

مورد بعدی این‌که دلک در ابتدا تصور می‌کرد که این شتاب و عجله او برای رسیدن به شاه که البته در جهت اشتباهی بود، کار درستی است، اما گویی کم کم متجه می‌شود که ادب واقعی در برابر خدا این است که دست از عجله و شتابش بردارد.



آن ادب که باشد از بهر خدا
اندر آن مُستَعْجَلِی نبُود روا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳)

اِشتها صادق بود، تأخیر بِهِ
تا گُواریده شود آن بِیَگِرَه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۷)

درس عملی برای من این است که، من که می‌خواهم به خدا زنده بشوم ادب حکم می‌کند که شتاب و تعجیل در ذهن نداشته باشم. اگر طلب حقیقی و عطش زیاد به زنده شدن هم دارم باز باید از تعجیل و شتاب پرهیز کنم تا تبدیلمان با زمان قضا و کن‌فکان انجام شود و هشیاری من بدون گره بپزد.

مورد بعدی این‌که دلچک در ابتدا به وزیر و عقل کل ایراد می‌گرفت و می‌گفت که چه‌بسا که وهمی اشتباه در ذهنی بباید و این گناه است، اما به‌نظر می‌رسد کم‌کم متوجه می‌شود که عقل‌هایی است که بهتر از عقل خودش است و این خودش است که ناقص می‌بینند. پس می‌گوید به فرمان حضرت رسول باید گوش بدhem که فرموده است، با گروه صالحان مشورت بکن تا کڑی و خطأ کم شود.

خردهای صالحان مثل مصابیح نورانی هستند و مسلمًا بیست چراغ از یک چراغ روشن‌تر است، مخصوصاً اگر یکی از این چراغ‌ها مشتعل از نور آسمان باشد، درست مثل عقل حضرت رسول که غیب را از پیش و پس می‌بیند.

این خِرَدَهَا چون مصابیح، انور است
بیست مِصباح از یکی روشن‌تر است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۳)

بُو که مِصباحی فتد اندر میان
مشتعل گشته ز نور آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۴)

مورد بعدی این‌که دلچک به یکباره متوجه می‌شود که چرا در اسلام رُهبانیت منع شده‌است. انسان‌ها در اسلام از این منع شده‌اند که به کوهی بروند و از همه دوری کنند، برای این‌که به حضور برسند. علت‌ش این است که در همین آن در جهان انسان‌هایی هستند که به بی‌نهایت خدا زنده شده‌اند، پس باید در این جهان سیر کرد و در بین مردم بود و رهبانیت پیش نگرفت تا فرصت ملاقات با انسان کامل زنده به حضور فوت نشود.



قبلش هم می‌گفت که چون غیرت زندگی پرده‌ای درست کرده‌است، چشم من ذهنی سفلی و علوفی را از هم تشخیص نمی‌دهد، یعنی انسان در من ذهنی نمی‌داند چه کسی به حضور رسیده‌است، تنها راه این است در جهان سیر و گردش کنیم و بخت و روزی خود را امتحان کنیم.

**بهر این کرده‌ست منع، آن باشکوه
از ترهب، وز شدن خلوت به کوه**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۰)

**تا نگردد فوت این نوع التقا
کآن نظر بختست و، اکسیر بقا**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۱)

مورد بعدی، اما وقتی که بخت و روزی به ما رو کرد و در میان صالحان یک آصلحی را دیدیم مثل مولانا که فرمان امضای شاه را دارد که حرفش سند است و راست است، دیگر دست از تحری و جست‌وجو برداریم، چون قبله برای ما مشخص شده‌است. دیگر نگوییم این جای حرف مولانا درست است و آن‌جایش اشتباه است. وقتی زندگی یک نفر را به خود افراسته است، یعنی به بی‌نهایت خودش زنده کرده‌است، دیگر حجت برمای تمام شده‌است.

**در میان صالحان، یک آصلحیست
بر سر توقیعش از سلطان صاحیست**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۲)

**که چو ما او را به خود افراشتیم
عذر و حجت از میان برداشتیم**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۵)

حرف و کلام او سند است و از طرف خدا آمده‌است، دیگر معاد و مستقر خودش را به ما نشان داده‌است، باید مرتب رو به‌سوی همین قبله داشت، قبله اصلی همین فضای درون است که در آن به‌سوی خدا نگاه می‌کنیم. اگر هم نمی‌توانیم فضا را باز کنیم، مولانا را می‌خوانیم که فرمان امضای شاه را دارد و صحت دارد. یک لحظه هم از هم دردان نمی‌بریم.

به‌نظر می‌آید آگاه شدن به این موضوع و دست برداشتن از تحری و جست‌وجو و شتاب و بی‌صبری در ذهن راه خودش را پیدا می‌کند، می‌فهمد که انسان‌هایی هستند که صالح هستند، مثل کسانی که با گنج حضور و مولانا



بر روی خود کار می‌کنند و می‌فهمد که باید با آن‌ها مشورت کند تا از چراغ و نورخرد آن‌ها برخوردار شود و همچنین می‌فهمد قبله‌ای در درون خودش و در وجود انسان کامل زنده‌شده به خدا هست که باید یک لحظه هم از آن دوری نکند تا دچار بدترین همنشین که همان من‌ذهنی خودش است نشود.

قبله را چون کرد دست حق عیان پس، تحری بعد ازین مردود دان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶)

هین بگردان از تحری رُو و سر
که پدید آمد معاد و مُستقر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷)

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی
سُخره هر قبله باطل شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸)

چون شوی تمیزدہ را ناسپاس
بجهد از تو خطرت قبله‌شناس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹)

گر ازین انبار خواهی بِر و بُر
نیم ساعت هم ز همدردان مَبُر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰)

که در آن دَم که بِبُری زین مُعین
مبلا گردی تو با بِسْالقرین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱)

خیلی ممنون از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! پریسا خانم عالی!

خانم پریسا: خیلی ممنون.

آقای شهبازی: حالا در جلسات آینده راجع به قسمت اولش هم شما یک چیزهایی به نظرم نوشته بودید، نیست؟

خانم پریسا: بله کامل نوشته بودم به خاطر این‌که وقت را رعایت کنم قسمت آخر را خواندم.

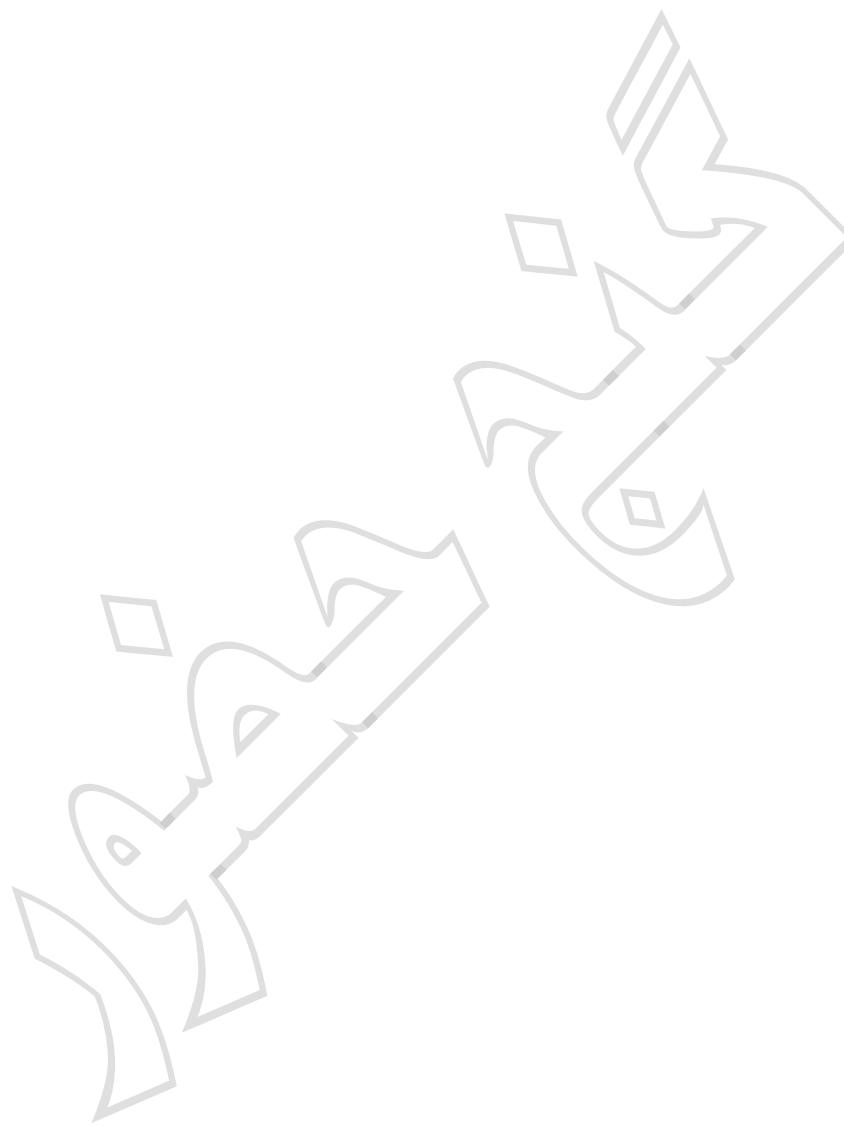


آقای شهبازی: خیلی ممنون. آن اول را هم بخوانید ما ممنون می‌شویم.

خانم پریسا: چشم، حتماً ان شاء الله هفته دیگر می‌خوانم.

آقای شهبازی: عالی بود، عالی، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پریسا]





۲۵- خانم پروین از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین:

نشانه‌های نقش دلکی ما در زندگی:

دلک همیشه دنبال خوشحال کردن و راضی نگه داشتن دیگران است، ظاهر به شادی می‌کند، لحظه‌ای به خاطر دل خود زندگی نمی‌کند.

آقای شهبازی: آفرین! هرچه می‌توانید از این دلک بگویید. این دلک باید شناخته بشود. بفرمایید.

خانم پروین: نقشی بوده که همه عمر داشتم استاد.

آقای شهبازی: همه‌مان داشته‌ایم. این قصه به این دلیل مهم است که همه‌مان برای دیگران زندگی کردیم، برای چیزهای این عالم زندگی کردیم. این دلک همه را مسخره کرده، این محیط زندگی ما را مغشوش کرده، خودش هم نمی‌داند چکار دارد می‌کند.

بله بفرمایید، ببخشید حالا.

خانم پروین: که بگوید من نیستم، من مرد این کار نیستم.

آقای شهبازی: بله، تمام حرف‌های ما این است که ما بگوییم که این تظاهرات سطحی ما، بیان سطحی ما برای این است که ما برای قصدی که آمدیم به این جهان به آن نمی‌خواهیم بررسیم، نمی‌توانیم بررسیم. ما آمدیم به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشویم، دلک می‌گوید من نمی‌توانم این کار را بکنم. و تمام اعمال دلکی ما هم به خاطر خدا نیست، به خاطر جهان است. همین‌طور که شما گفتید دلک برای دیگران زندگی کرده نه برای خدا، نه برای خودش.

هر کسی باید از خودش بپرسد من واقعاً برای خودم زندگی می‌کنم؟ این کارهایی که انجام می‌دهم این‌ها را دوست دارم؟ این سبک زندگی را دوست دارم؟ یا در یک قید و بندی به خاطر مردم مجبورم یک سری چیزها را رعایت کنم و یک جو_ر خاصی زندگی کنم که اصلاً خوش نمی‌آید؟

بالاخره ما آزاد هستیم به عنوان انسان بنابه تعریف که انتخاب خودمان را داشته باشیم، راه خودمان را برویم، خلاقیت خودمان را داشته باشیم، با صنع خودمان زندگی خودمان را بیافرینیم، بسازیم، آن‌طور که می‌خواهیم بسازیم. نه این‌که دیگران به ما تحمیل کنند که شما این‌طوری زندگی کن.



دلک‌ها خودشان زندگی نمی‌کنند و زندگی مصنوعی را به دیگران تحمیل می‌کنند، می‌گویند شما هم باید برای دیگران زندگی کنید، شما برای باورها زندگی کنید. باورها مصنوع هستند، انسان از جنس خالق است. چطور ممکن است خالق به خاطر مصنوع زندگی کند؟ توجه می‌کنید؟

درنتیجه من دلم می‌خواست که این دلک را در طول همین قصه که دوستانمان شکافتند، دو سه نفر خوب صحبت کردند. حالا انشاء الله که بقیه هم یک نگاهی به آن بکنند ببینند چرا زندگی‌شان شبیه دلک است؟ باید چندین بار قصه را بخوانند، مثلاً صد بار بخوانند، صد بار بخوانند، بعد برسند به بیت بیت، بگویند مولانا چه‌جوری این بیت را خلق می‌کند؟ و چقدر مربوط است به ما این ابیات. بله، بفرمایید ببخشید.

خانم پروین: همه‌اش فریب ذهن است برای این‌که وقتمن تلف بشود.

آقای شهبازی: و خودمان زندگی نکنیم، نگذاریم دیگران هم زندگی کنند. دلک خودش که نمی‌داند چکار می‌کند، فقط چندتا اسب تازی را از بین برده، با گرد و خاک خودش را به شاه برساند که به او بگوید که من نمی‌توانم سمرقند بروم، کار من نیست، از من برنمی‌آید. شاه هم می‌گوید «لعت بر این زودیت باد» که هرچه زودتر تمام امکاناتی که من به تو داده بودم به عنوان شاه، خداوند تلف کردی. نتیجه کار این بود به من بگویی نمی‌توانم؟ چرا نمی‌توانی؟ چرا نمی‌گذاری من حرف بزنم؟ برای این‌که دلک دستش را می‌گذارد دهانش به شاه می‌گوید خموش.

بعد هم که یک لحظه اثر شاه رویش هست و به عجایب عالمی می‌رود، این‌ها را باید بخوانید. بلاfacile ذهن او را از عجایب عالم می‌کشد بیرون، دوباره به شاه می‌گوید که من نمی‌توانم بروم. وزیر آن‌جا نگاه می‌کند، وزیر به شاه می‌گوید که این برای یک کاری آمده بود، دلک آگاه است، می‌داند که چکار باید بکند، باید بزنیمش و حرف وزیر در شاه اثر می‌کند.

بله، ببخشید من نباید صحبت کنم. بفرمایید. این‌قدر من شوق این را دارم که شما دوستانمان این ریزه‌کاری‌های حداقل این داستان دلک را بباید این‌جا بگویید و ما خودمان را اصلاح کنیم با این داستان. بفرمایید، ببخشید.

خانم پروین: ممنونم استاد، با اجازه.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. یادتان رفت؟ شما هم گیج شدید. [خنده آقای شهبازی]

خانم پروین: نه، می‌خواهم از ادامه‌اش بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.



خانم پروین: در صورتی که تمرکز روی خود لازمه حضور است. وقتی به هر دلیلی، خدمت کردن، تأیید گرفتن، دلسوزی، روی دیگران تمرکز کنیم، در نقش دلک هستیم. فرمودید تمرکز روی دیگران مساوی قطع شدن از زندگی و در این حالت بهترین لطف‌های من ذهنی نه تنها اثر مؤثر و کارسازی ندارد، بلکه تماماً خرابکاری است.

**مهر تو جان! نهان بُود، مُهر تو بی‌نشان بُود
در دلِ من ز بُهر تو، نقش و نشان چرا چرا؟**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۰)

ما از جنس او هستیم. وقتی خود را، امتداد او را به جسم تبدیل می‌کنیم، او را هم جسم می‌بینیم، و از این خدای توهی توقع مهر آشکار و سطحی داریم، ولی مهر او نهان است و نشان ندارد. پیغام شاه برای رفتن به سمرقند برای تک‌تک انسان‌ها است، ولی دلک خود را مخاطب این پیام و لایق این سفر نمی‌بیند. زود اعلام می‌کند که نمی‌تواند و نمی‌خواهد به این سفر برود. وقتی با شنیدن ابیات تحولی در ما صورت نمی‌گیرد، یعنی فکر می‌کنیم مخاطب این پیغام نیستیم و تمایلی به تبدیل نداریم.

**ای تو به نور، مستقل، وی ز تو اختران، خَجل
بس دودلی میان دل ز ابرِ گمان چرا چرا؟**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۰)

خداآوند به تک‌تک ما می‌فرماید تو امتداد من هستی، نور من را پخش می‌کنی. هر هشیاری از تو نور می‌گیرد و از تو خجل است. نور من یکتا است چرا آن را تجزیه می‌کنی؟ با عجله فکر کردن، تصمیم گرفتن و عمل کردن، اجتهاد فاحش دلک برای ذهن و درنتیجه ایجاد تشویش و ناآرامی در شهر.

ما هم در ذهن برای رسیدن به حضور شتاب داریم. با عجله سرمایه‌های جسم و فکر و وقمان را در راه مسئله‌سازی هدر می‌دهیم. و جهان را به صورت جمعی به نالمنی و اغتشاش کشانده‌ایم. دلک متوجه صدق بافروغ می‌شود که آرامش دل فقط با راستین بودن است و قبول می‌کند که باید کتک بخورد. دل ما هم تا همانیده‌ایم دروغین است و به دنبال شهوت‌کاذب ذهنی هستیم. این شهوت‌ها مثل خسی در چشم عدم ما جلوی دیدمان را می‌گیرد.

**اجتهادِ گرم ناکرده، که تا
دل شود صاف و، ببیند ماجرا
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۵)**

که اول و آخر اوست و این وسط دلک بازی است.
ممnonem استاد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]



۲۶- خانم لیلا از استرالیا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]

خانم لیلا: با اجازه‌تان یک متنی آماده کردم آقای شهبازی. البته خیلی جالب است که یک عزیزی یک سوالی از من کردند گفتم که از برنامه ۱۰۰ خب شما نگاه کنید، چون تازه شروع کرده بودند. بعد خودم هم خیلی مشتاق شدم ببینم این برنامه ۱۰۰ چه هست حالا من به این بندۀ خدا گفتم. این‌قدر این برنامه قشنگ بود که من، عادت کردیم به برنامه‌های شما هشت نه ساعته، خب آن برنامه حدوداً یک ساعت بود، من ده بار این برنامه را گوش کردم و جالب این بود که یک سری از پیغام‌های این داستان دلک هم توی آن بود. خیلی جالب بود برایم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم لیلا: من البته خیلی کوتاه یک چیزی نوشتم. با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: ممنونم. خوشحالم که این مطلب را گفتید. دوستانی که تازه برنامه را شروع می‌کنند شاید صلاحشان باشد بروند آن برنامه‌های قدیمی را ببینند، یک، دو، سه. چون آن موقع من خیلی توضیح می‌دادم. و الان فکر کنم این وضعیت برای هر کسی که سال‌ها یک چیزی را، حالا من نمی‌گوییم درس می‌دهم، درس می‌دهد پیش می‌آید. برای این‌که یواش یواش این ایده را پیدا می‌کند که شاید مردم می‌دانند دیگر، زیاد توضیح نمی‌دهد. و چون ضبط شده همه این‌ها، همه این برنامه‌ها، احتمال دارد همین برنامه ۱۰۰، حوالی ۱۰۰، برای مردمی که تازه می‌خواهند شروع کنند خیلی مفید باشد. بله مفیدتر از برنامه‌های جدید باشد. گرچه که برنامه‌های جدید خیلی کامل‌تر و خیلی جدی‌تر و، آن موقع مثلاً مثنوی و این‌ها زیاد نبود، اگر بود چند بیت بیشتر نبود. ببخشید بفرمایید.

خانم لیلا: ممنونم استاد خواهش می‌کنم. واقعاً زیبا بود برنامه ۱۰۰، خیلی زیبا بود. حداقل برای خودم بسیار جذاب بود. با اجازه.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم لیلا: تمام مثنوی و صحبت بزرگان و حدود هزار برنامه گنج حضور به یک مقصود آمده‌اند. حتی تمام طبیعت دائم جلوی چشمان ما همین را به ما می‌آموزد: مُردن به من ذهنی با بی‌عکس‌العملی و فضاگشایی. همه ما انسان‌ها یک قصه زندگی پر از نیاز و محتاج، ناکافی، کامل نشده، دردمند، قربانی شده، یا بالعکس پر از افتخار و غرور داریم، که با آن قصه و تصاویری که از آن در ذهنمان می‌آید هم‌هویت شده‌ایم و با آن قصه دائم



به گذشته برای مرور آن و یا به آینده برای گرفتن امنیت، قدرت و حس آرامش برای کامل شدن آن قصه می‌رویم. تا این داستان گذشته و آینده هست زنده شدنی در کار نیست، چون لحظهٔ حالی نیست. حضرت مولانا می‌فرمایند مطمئن باش جز مردن به ذهن هیچ راه دیگری وجود ندارد.

غیر مردن هیچ فرهنگی دگر در نگیرد با خدای، ای حیله‌گر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸)

من ذهنی با حیله‌گری‌های پس پرده نمی‌خواهد که بمیرد. کمی عمیق‌تر در خودت فروبرو می‌بینی که می‌ترسی که بمیری. می‌گویی هنوز فلان کار را نکرده‌ام، خانواده‌ام، فلان کس در زندگی‌ام، اموال‌ام، فرزندم، ازدواج، این‌ها که هنوز نیمه‌کاره مانده‌اند. اما خداوند از زبان مولانا می‌گوید به طبیعت برو و یک گل را نگاه کن می‌بینی که خندان پرپر می‌شود و می‌میرد.

گفت بلی به گل نگر چون ببرد قضا سرش خنده‌زنان سری نهد در قدم قضای من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۴)

جالب‌تر آن‌جاست که زندگی می‌گوید یا خودت این نقش‌ها و داستان زندگی را رها می‌کنی یا طوفان نوح می‌آید و هر بار قسمتی و یا شاید همه را با هم می‌برد. انتخاب با توسط اما نتیجه یکی‌ست. زندگی همه متعلقات که مانع زنده شدن تو به زندگی هستند چون تو آن‌ها را در مرکز گذاشته‌ای را یا می‌برد، یا قفلی بر آن‌ها می‌زند که با هیچ کلیدی باز نخواهد شد چون تو سفت آن‌ها را چسبیده‌ای. پس:

مرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدَ زنده‌یی زین مرده بیرون آورد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

تا زمانی که عکس‌العمل نشان می‌دهی و نمی‌خواهی که به ذهن بمیری، جان‌کنند برای این دنیا و دردهایش هم هست.

جان بسی کندی و اندر پرده‌ای زانکه مردن اصل بُد ناورده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۳)



تا نمیری، نیست جان کندن تمام
بی‌کمال نردهان نایی به بام
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۴)

ما هنوز به این من‌ذهنی و این لاشه‌دنی امید داریم و در ترس و فرار از آن معبد یکتا در لجن‌زار این دنیا دست و پا می‌زنیم. بعد می‌گوییم چرا خدا مرا نمی‌شوید و مرا زنده نمی‌کند؟!

زنده‌ای، کی مرده‌شو شوید تو را؟
طالبی، کی مطلبت جوید تو را؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۳)

مولانا می‌فرمایند تو ماجرای آن عاشقی هستی که برای معشوق خود گریه می‌کرد و می‌گفت مال، جوانی، زیبایی‌ام، همه را برای تو دادم پس چرا نیامدی؟ معشوق که خداوند باشد جواب می‌دهد می‌دانم، همه این‌ها را که می‌گویی انجام دادی اما کار اصلی که تو را برای آن یک مقصود به این دنیا فرستاده بودم انجام ندادی.

گفت معشوق: این همه کردی و لیک
گوش بگشا پهن و اندر یاب نیک
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵۲)

تو همه کردی، نمردی، زنده‌ای
هین بمیر ار یار جان‌بازنده‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵۵)

هم در آن دم شد دراز و جان بداد
همچو گل در باخت سر خندان و شاد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵۶)

آن عاشق همانند یک گل همان‌جا جان داد و به من‌ذهنی مرد. بله جز مردن به من‌ذهنی با بی‌عکس‌العملی راهی دیگر برای وصل شدن نیست.

ممنون از وقتی که دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لیلا]



۲۷ - خانم فرزانه

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: در برنامه گنج حضور استاد مرتب بیان می‌کنند که توجه و تمرکز ما روی خودمان باشد و هر لحظه مراقب باشیم که این توجه به جای دیگر نزود. مثالی را بیان کردند که میان صحبت کردن با شخصی یک دفعه می‌بینیم که توجه‌مان از روی خودمان می‌رود و باید خیلی مراقب باشیم.

در جمعی بودم و با خود گفتم که ممکن است تمرکزم در اینجا از روی خودم برداشته بشود و با خود عهد کردم که خواهش می‌کنم مراقب باش. در موقعی سکوت کرده بودم تا یک دفعه میان صحبتی توجه‌ام بر روی دیگری رفت و می‌خواستم به طور غیرمستقیم پیغامی به او برسانم که اگر فلان دردت را رها نکنی عاقبت چه می‌شود، و یا بگویم به خودت و اطرافیانت آسیب می‌زنی. که مقاومت طرف مقابلم دیده شد. بعد از چند دقیقه به خود آمدم که باز هم حرف‌های بیهوده من ذهنی جهت حبر و سَنَی و کنترل کردن دیگران، به صورت فن زیرکانه دیگری از من ذهنی ظاهر شده و طبق آن عمل کردام، که درواقع یک کار بیهوده‌ای بوده است.

مدتی بود که در محیط کار توجه‌ام بر روی چند نفر از همکارانم بود که فلانی این عیب را دارد و یا او چرا بیشتر از آن‌چه که باید باشد حقوق می‌گیرد و دیگر چیزها، همین‌طور که مشخص است حسادت و مقایسه و کمیابی‌اندیشی براثر توجه بر روی دیگران به این واسطه در من اوج گرفته و درگیر درد زیاد من ذهنی شده بودم. یکی از موارد، عیب‌گویی و بدگویی کردن یکی از همکارانم از دیگری برایم بود و بیان ریزبه‌ریز اتفاقاتی که افتاده بود، و من هم سراپا گوش.

پس جذابیت و ذوق عمل‌های من ذهنی سبب کشیدن ما به سمت آن‌ها می‌شود، از فوت ذوق این عمل‌ها ما انسان‌ها هراسان می‌شویم.

این موضوع نه تنها باعث شد که من بر روی همکارانم حساسیت ذهنی داشته باشم و مرتب دست به ایرادگیری کنم، بلکه قبض شدیدی در من ایجاد کرده بود که مرتب از وضعیت‌ها ناراضی باشم، که همه این‌ها قطعاً در دیگر جنبه‌های رفتارهایم هم اثر کرده است.

روزی ترسی در دلم افتاد که چرا از این رفتار نمی‌ترسی؟ مگر زنده بودن زندگی را نمی‌دانی؟ و طبق قراری که گذاشت‌ام گفتم دیگر او را یاری در این کار نمی‌کنم. خلاصه که این شنیدن‌ها و گفتن‌ها کم شد. و اما هنوز از این‌که من ذهنی‌ام از من دلگیر شود، این‌که از اخبار و جزئیات مطلع نباشم، در من چیزی شنیده می‌شد.



تا این‌که در برنامه ۹۹۵ استاد فرمودند که ما در من‌ذهنی مثل دلچک هستیم و برای دیگران زندگی می‌کنیم. این جمله همچون فیلم کمتر از یک ثانیه بیشتر عمل‌های من‌ذهنی که با تقلید در آن‌ها عمل می‌کردم و یا برای رعایت حال من‌ذهنی دیگران عمل می‌کردم را نشان داد.

در ابتدا تأثیر قرین مشخص می‌شود که هر قرین چه او را بشناسیم و چه نشناسیم چقدر از مرکزش به دل ما تیر می‌زند. مخصوصاً اگر بر روی عملی مُصِر باشد. و حال تنها در صورتی ما می‌توانیم در امان باشیم که قانون ما قانون زندگی باشد. طریقه زندگی بدون قانون زندگی پر از هرج و مرجیست که هر که هر کاری می‌خواهد در آن می‌کند.

قوانين زندگی را خود زندگی با هویت نگرفتن ما انسان‌ها از جهان، با صُنْع و آفریدگاری ایجاد می‌کند. قوانینی که خلاف قانون جمعی من‌ذهنی می‌باشد، قوانینی برخلاف تقلید کردن‌های جهانی، برخلاف تقلیدهای هزاران سال پیش، که در این موقع دیگران ما را نادان و ابله می‌دانند.

یونسی دیدم نشسته بر لب دریای عشق گفتمش: چونی؟ جوابم داد بر قانون خویش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۴۷)

خیلی ممنونم استاد از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

۲۸- خانم مینا و آقای مهران از اصفهان

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم مینا]

خانم مینا: آقای شهبازی، من یک پیغامی آماده کردم که توی این چند هفتة اخیر نتوانستم متأسفانه تماس بگیرم و موفق نشدم، الان می‌خوانم. اسم پیغام هست «قانون اساسی».

آقای شهبازی، پیرو صحبت شما در چند برنامه اخیر که فرمودید باید هر کس قانون اساسی بنویسد، من هم این همت را کردم و شروع کردم به تنظیم قانون اساسی خودم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مینا: زنده باشید. قانون اساسی می‌گوید ما به عنوان یک هشیاری انسانی، از چه ابعادی تشکیل شدیم. ما از پنج بعد تشکیل شدیم. بعد «معنوی» که اصلی‌ترین و اساسی‌ترین بعد ما هست، یک بعد مهم را در خودش جای داده به نام «جان‌تنی» و این بعد هم چند بعد را در خودش جای داده به نام بعد «جسمانی»، بعد «هیجانی» و بعد «فکری». ما باید آگاهانه به رشد این پنج بعد کمک کنیم، چرا؟ برای رعایت قانون جبران. بعد معنوی ما که اصلی‌ترین بعد ما هست، بر چند ستون مهم بنا شده: صبر، شکر، فضاغشایی، پرهیز.

حفظِ بعدِ جسمانی شامل چه مواردی می‌شود؟ شامل ورزش، تقدیمه مناسب، خواب با کیفیت، رعایت بهداشتِ فردی.

حفظِ بعدِ فکری ما شامل چه مواردی می‌شود؟ شامل رهایی از افکار نشأت‌گرفته از ذهن که هیجانات ما را بالا و پایین می‌برد.

**احتمالاً کن، احتمالاً زاندیشه‌ها
فکرِ شیر و گور و دل‌ها بیشه‌ها**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹)

و جایگزین کردن افکار نشأت‌گرفته از زندگی در فضای عدم که شادی بی‌سبب را همراه خودش دارد، بدون شرطی شدگی.

**حکمِ حق گسترد بهر ما بساط
که بگویید از طریقِ انبساط**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)



بعد هیجانی شامل چه مواردی می‌شود؟ آگاهی از شش هیجان اصلی یعنی شادی، غم، خشم، ترس، نفرت، تعجب. شاید عجیب باشد که شادی هم جزو هیجانات هست، بله، شادی از همانندگی‌ها هیجان مخرب است.

شیر با این فکر می‌زد خنده فاش
بر تبسم‌های شیر، ایمن مباش
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۹)

بعد جان تنی چه بعدی هست؟ ما وقتی آگاهانه به بعد جسمانی و فکری و هیجانی می‌پردازیم و در موردشان قانون جبران را رعایت می‌کنیم، یعنی به این بعد هم پرداختیم.

حالا قبل از شروع قانون اساسی ما باید به چند نکته مهم دقت کنیم. اول این‌که نورافکن را روشن می‌کنیم و این نور را روی خودمان می‌اندازیم.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنَی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

مورد دوم این است که در صورتی‌که لغزش و خطایی انجام شد و لحظه‌ای از رعایتش غافل شدیم، بدون سرزنش ادامه بدھیم.

لنگ و لوک و خفته‌شکل و بی‌ادب
سوی او می‌غیز و، او را می‌طلب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰)

استاد، پیغام من تمام شد و با اجازه می‌دهم که مهران هم پیغامش را بخواند.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید. شما خانم مهران بودید پس. اولش نشناختم.

خانم مینا: بله، بله.

آقای شهبازی: بله، ممنونم. بفرمایید خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مینا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مهران]



آقای مهران: آقای شهبازی، در مورد غزل ۲۶۰ یک پیغام خیلی چکیده‌ای آماده کردم که حداقل زمان را برایش در نظر گرفتم. امیدوارم که بتوانم با این حداقل زمان این غزل را، غزل ۲۶۰ را بیان کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای مهران: در این غزل مولانا به ما از طواف زندگی می‌گوید. به ما می‌گوید که از این قافله عشق تنها تو مانده‌ای که طواف کنی. تو جامانده‌ای از کاروان عشاق.

این قافله عالم با تمام عظمتش خود را شکسته‌اند و در طواف زندگی هستند. اما تو در هیاهوی ذهن خود هوش از سر بُرده‌ای و عمر گران را تلف می‌کنی.

در این غزل می‌گوید که چگونه طواف کنیم تا شاه درونمان را بیدار کنیم و از جهان ذهن و ماده روی برگردانیم. می‌گوید که همراه عاشقان من ذهنی‌مان را بسوزانیم و فنا بشویم. آن فنایی که عین وجود است.

می‌گوید انسان در ذهن طواف می‌کند و این دخالت نفس خود در معنویت عین نجاست است. انسان نجس نمی‌تواند طلب پاکی کند. درب رحمت پروردگار با هشیاری جسمی بسته خواهد ماند. و هیچ کلیدی جز تسلیم فاتح درب زندگی نیست.

در بیت اول می‌گوید تمام عالم وجود با عظمت و بزرگی‌اش گرد زندگی طواف می‌کنند و تسلیم هستند. در بیت دوم می‌گوید تو هم گرد چنین خدایی و طعام‌های معنوی‌اش طواف کن ای نیازمند اصل خود. در بیت سوم می‌گوید طواف باید بدون سر و دست و پای ذهنی و مانند گوی در تسلیم باشد.

در بیت چهار می‌گوید هرجای دنیا و در هر کاری باشیم باید بدانیم که اصل وجودمان در طواف است. در بیت پنج می‌گوید اصل تو مجهر به انگشت فرمانروایی عالم وجود است. در بیت شش می‌گوید به گرد دل وجودی خویش طواف کن تا جان تو بجهد و تمام دل‌های از جنس خود را برباید.

در بیت هفت اگر دل ما از طریق عُرفا عدم شود، مانند پروانه‌های عارف دیگر بر روی شمع زندگی طواف می‌کند و می‌سوزد.

بیت هشت، دل از جنس آتش زندگی با وجود تن یا هشیاری جسمی‌اش سوی آتش زندگی برای سوختن می‌رود. زیرا جنس آن آتش شده.

بیت نه، هر ستاره‌ای گرد یک آسمانی می‌گردد. قانون جذب می‌گوید اگر جنس ما صافی و پاک شود به‌سوی پاکان کشیده خواهیم شد.



بیت ده، بنابراین اگر جنس هشیاری ما فقیر و خالی از همانیگی‌ها شود، گرد فنا با عدم طواف خواهد کرد. بیت یازده، فنا در بارگاه الهی معنی وجود اصلی ماست. وجودی که به وحدت رسیده و عاری از دویی و خطاهای من‌ذهنی است.

بیت دوازده، انسان مست دنیای من‌ذهنی با ادرار وضو می‌گیرد و در نماز یا دعا از خدا می‌خواهد که از نجاست خلاص شود.

بیت سیزده، ابتدا باید نجاست و ادرار را در وجود خویش شناسایی کنیم، سپس بدانیم که با این کثیفی دعا کردن کژ و برعکس جواب می‌دهد.

بیت چهارده، درب رحمت و حضور با کلیدهای کژ من‌ذهنی باز نمی‌شود و این کار بیهوده‌ای است. بیت پانزده، حال که طواف و فنای حقیقی را درک کردید خاموش شوید، به دعوت زندگی همه از روی من‌ذهنی بجهید.

بیت شانزده، ای زندگی و ای شاه کائنات و عالم وجود، من ذهنم را بی‌کار و خاموش می‌کنم تا تو بیایی و حرف بزنی.

ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مهران]

❖ ❖ ❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم



۲۹- خانم سعیده از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم سعیده]

خانم سعیده:

عدل چه بُود؟ وضع اندر موضعش ظلم چه بُود؟ وضع در ناموّعش (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۶)

من فهمیدم هر کاری را که در جای نادرستش انجام می‌دهم ظلم است و دیگر نمی‌توانم ادعا کنم که به کسی ظلم نکرم. چون متوجه شدم هر کاری را که تا آن‌توی من ذهنی‌ام انجام دادم یا از این به بعد در من ذهنی انجام می‌دهم چون در جای نادرستش بوده به نوعی ظلم کردن است.

آقای شهبازی می‌خواستم یک تجربهٔ شخصی را به اشتراک بگذارم. امکان دارد؟

آقای شهبازی: بله، چرا که نه؟ پیغام شما است دیگر خانم. هرچه باشد پیغام شما است. بفرمایید.

خانم سعیده: سلامت باشید. آقای شهبازی من یک خواهر دارم از خودم ده سال کوچک‌تر است. خاطرم هست چند سال پیش که می‌خواستند کنکور بدهند وقتی در رابطه با تعیین رشته و رشتهٔ مورد نظر صحبت می‌کردیم، من چون خیلی خامتر از آن‌ها بودم و خیلی از این آگاهی‌هایی را که در این چند سال توسط شما و از جناب مولانا کسب کردم و آن موقع نداشتم، تمام تلاشم را می‌کردم که به خواهرم بفهمانم که فلان رشته برایش خوب است و فلان رشته برایش بد است.

ولی بعد آرام آرام که هی بیشتر با اندیشه‌های جناب مولانا و آموزش‌های شما پیش رفتیم متوجه شدم که این سختگیری و تعصب من همه‌اش از سر خامی بوده و همه‌این بد و خوب کردن‌ها همه‌اش از ذهن من بوده و دخالت توی کار زندگی بوده است. یک بیت داشتیم که می‌فرمودند:

پس بَدِ مطلق نبَاشد در جهان بد به نسبت باشد، این را هم بَدان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵)

آن رشته‌ای که به نظر من بد می‌آمد خیلی، خیلی، خیلی خامی من بود و از کج‌نگری و از تجربه و عقل بسیار محدود شخصی خود من بود. چه بسا که آدم‌ها توی هر رشته‌ای که استعدادشان است و از آن لذت می‌برند وقتی وارد آن رشته بشوند چنان موفق می‌شوند که همه از خدمات آن‌ها استفاده می‌کنند.



من وقتی که مهاجرت کردم آرام‌آرام متوجه شدم خیلی از چیزهایی را که قبلاً فکر می‌کردم خیلی خوب است و رویشان متعصب بودم متوجه شدم که خیلی‌ها این‌جا اصلاً انجام نمی‌دهند و هیچ مشکلی هم ندارد و آرام‌آرام آن خوب و بدھا خیلی برایم متفاوت شد و تغییر کرد و اصلاً شما فرمودید که اصلاً خوب و بد معنی ندارد. هیچ چیزی، خوب به نسبت چه؟ بد به نسبت چه؟ به نسبت عقل و تجربه محدود من که اصلاً هم نمی‌شود رویش حساب کرد؟

اصلاً بد و خوب کردن هیچ‌چیزی اش درست نیست، هیچ‌چیز. و رفتار کردن براساس آن فقط و فقط از سر تعصب است. جناب مولانا می‌فرمایند:

**سختگیری و تعصّب خامی است
تا جَنینی، كارْ خونآشامی است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۷)**

من سختگیر و متعصب بودم چون خامتر از الآنم بودم. حالا هرچه پیش می‌رود با آموزش‌های شما و اشعار لطیف جناب مولانا فهمیدم آدم هرچه دلش نرم‌تر می‌شود و فضایش بازتر می‌شود، آزادی بیشتری را هم برای خودش هم برای دیگران می‌خواهد.

آلن دلم می‌خواهد هر کسی هر کاری را که از آن لذت می‌برد و در آن استعداد دارد انجام بدهد نه کاری که من ذهنی من می‌خواهد. چون هر کسی که از کارش لذت ببرد مطمئناً بهترین می‌شود توی آن کار. همین را می‌خواستم بگوییم.

آقای شهبازی: آفرین. ممنون. پس شما توصیه می‌کنید که ما برای دیگران تصمیم نگیریم، درست است؟

خانم سعیده: من به توصیه شما عمل کردم که می‌فرمایید که برای دیگران تصمیم نگیرید، کارشان را خوب و بد نکنید. من توصیه‌ای ندارم. خیلی کوچک‌تر از آن هستم که بخواهم از این توصیه‌ها بکنم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. شما لطف دارید. و واقعاً هم باید این ترتیب را رعایت کنیم که برای دیگران تصمیم نگیریم. ممکن است کمک کنیم، اطلاعات به‌دست بیاوریم در اختیارش قرار بدهیم ولی آخرسر بگوییم که تو خودت تصمیم بگیر و مسئول هم خودت هستی.

خانم سعیده: بله.

آقای شهبازی: من ذهنی، یکی از ظلم‌ها همین است دیگر که ما منحرف می‌شویم، من ذهنی از روی کبر و غرور و من بهتر از تو می‌دانم و پندار کمال و ناموس و این‌ها برای دیگران تصمیم می‌گیرد. بعد اشکال کار این است که



دیگران هم معمولاً چون به اندازه کافی کوشش نمی‌خواهند بکنند، من ذهنی دارند، موفق نمی‌شوند. بعد می‌اندازند گردن شما.

من ذهنی دنبال همان دلک است دیگر، دنبال یک بهانه است که بگوید تقصیر تو است. هیچ من ذهنی نمی‌گوید تقصیر من است. اتفاقاً آن بیتی که شما آن خواندید «ظلم چه بود؟ عدل چه بود؟» خیلی معنی دارد. اگر ما بتوانیم آن را بشکافیم یک درواقع قضیه‌ای است که می‌تواند خیلی از مشکلات ما را حل کند که ظلم چیست و عدل چیست؟

آیا مثلاً اگر ما با کبر و غرور، با پندار کمالمان تصمیم بگیریم برای خودمان یا دیگران و این به مسئله بربخورد، این ظلم است یا عدل است؟ به نظر شما ظلم است یا عدل است؟

خانم سعیده: ظلم است.

آقای شهبازی: ظلم است؟ [خنده آقای شهبازی]. این عین عدل است برای این‌که شما با من ذهنی تصمیم می‌گیرید.

خانم سعیده: ببخشید ببخشید، نه نه، بله بله، منظورم این بود که این ظلمی است که ما در حق خودمان و آن شخص کرده‌ایم ولی این عدل است که آن کار به نتیجه بد برسد و یا به هر نتیجه خطابی برسد این عدل خدا است. بله، بفرمایید.

آقای شهبازی: اتفاقاً مهمترین چیزی که دلک یاد می‌گیرد همین است که می‌فهمد که تمام مواردی که از امتداد خدا خارج شده و موازی با او نبوده و به مسئله بربخورده، این‌ها عین عدل بوده. دلک به این نتیجه می‌رسد دیگر. پس از گفت‌وگو با شاه و با وزیر و کنک و سختی و درد و این‌ها بالاخره آن قسمت آخر را دوستانمان امروز توضیح دادند.

حالا این بیت را علی‌الخصوص چون شاید مبهم است خیلی‌ها توجه نمی‌کنند ولی اگر یک پانصد مرتبه‌ای این بیت را بخوانیم و رویش تأمل کنیم متوجه می‌شویم که تمام بلاهایی که سر ما آمده شخصاً و حتی تمام بلاهایی که سر جمع ما می‌آید عین عدل است، یعنی عدل خدا است. توجه می‌کنید؟ چرا؟ برای این‌که ما از مسیر صنع و هم‌خط بودن با خداوند خارج می‌شویم.

انسان مجسمه نیست بگویی که مثلاً شما این راه را برو، یک چیزی نیست که هُلش بدھی از این‌جا ببری آن‌جا. انسان باید صنع داشته باشد، آفریدگاری داشته باشد. آفریدگاری بنا به تعریف یعنی موازی بودن با خدا، با زندگی. به درجه‌ای که شما موازی با او نیستی مسئله درست می‌کنی و مانع درست می‌کنی، درد درست می‌کنی.



حالا از او جدا می‌شوی، هم خط با او نیستی، اگر مسئله پیش بیاید شما ناراحت بشوید، این ظلم است یا عدل است؟

خانم سعیده: این عدل خدا است.

آقای شهبازی: این عدل است دیگر، [خنده آقای شهبازی] عدل است. الان این گرفتاری‌هایی که ما در دنیا داریم به نظر شما عدل است یا ظلم است؟

خانم سعیده: همه‌اش عدل است.

آقای شهبازی: همه‌اش عدل است، برای این‌که ما با مطابق صنعت رفتار نمی‌کنیم. ما هیچ موقع نمی‌آییم فضا را باز کنیم فردًا و یا جماعاً بگوییم که ما الان واقعاً، این قصه دلک خیلی مهم است، می‌گوید شما بیا بیست تا چراغ را یکجا جمع کن، چراغ باید باشد ها! و در آن، در آخر دلک هم صحبت آیه‌های قرآن را می‌آورد. این‌ها را دلک متوجه می‌شود، یعنی ما به عنوان دلک متوجه می‌شویم که ما باید مشورت کنیم.

می‌گوید به پیغمبر دستور آمده که درست است که بهترین انسان هستی، ولی باید مشورت کنی. این‌ها را [خنده آقای شهبازی] دلک متوجه می‌شود. توجه می‌کنید؟ بعدش هم آخر سر متوجه می‌شود که تمام بلاهایی که سرش آمده و تا حالا فکر می‌کرده ظلم است، برای این‌که بلافاصله وزیر که می‌گوید این را باید تنبیه کنیم می‌گوید که، به شاه می‌گوید که شما روی به اصطلاح عدل و این‌ها را نخراس. حِلم را نخراس. شما داری ظلم می‌کنی. شاه به او توضیح می‌دهد که این‌ها ظلم نیست. این‌ها عین عدل است، منتها دلک متوجه می‌شود. آیا ما پس از کتک خوردن باید متوجه بشویم؟ این‌همه بلا باید فردًا و جماعاً سر ما بباید بعد متوجه بشویم که این عین عدل بوده؟ هر کسی که هر بلایی سرش آمده عین عدل بوده، ظلم نبوده. برای این‌که رفتارش از من ذهنی بوده. پس اگر رفتار ما از من ذهنی صادر می‌شود، این ایجاد مسئله و درد می‌کند برای ما، بعداً آثار بدی دارد، خب این ظلم است یا عدل است؟

خانم سعیده: این عدل است.

آقای شهبازی: عین عدل است.

خانم سعیده: بله، این عدل است، بله.

آقای شهبازی: می‌گوید اگر شما بر اساس منیت رفتار کنید و مسئله برایت ایجاد نشود، این ظلم است. توجه می‌کنید؟ این هست که هر کسی باید بفهمد که اگر برحسب زندگی کار می‌کند، فضایشایی می‌کند، حتماً هم که ظلمی به وجود نمی‌آید.



اصلًا ظلم یعنی من با من ذهنی رفتار کردن. همان چیزی که دلک اول می‌کند، «سیران درشت»، سیران درشت و «فحش اجتهاد» در مقابل «اجتهاد پویا».

خانم سعیده: گرم.

آقای شهبازی: اجتهاد گرم یعنی به عنوان حضور ناظر من ذهنیات را نگاه کنی و یک موقعی او تو را مغلوب می‌کند. یک موقعی تو او را مغلوب می‌کنی، ولی چون پشت شما خداوند است بالاخره تو او را مغلوب می‌کنی. این را می‌گویند «اجتهاد پویا». [خنده آقای شهبازی] فحش اجتهاد این است که همین طور آرام بنشینی بگذاری من ذهنیات هر خرابکاری که می‌خواهد بکند. اول همان‌طور است دیگر دلک.

دلک فکر می‌کند که ابتدا، کار شیطان را می‌گوید که «گفت شیطان که بِمَا آغْوَيْتَنِي». با سیران درشت تمام امکاناتش را خراب می‌کند، می‌اندازد گردن شاه. فکر می‌کند این درست است این فکر. آخر سر می‌فهمد این غلط بوده این فکر، خودش را درست می‌کند.

برای همین عرض می‌کنم دوباره خواهش می‌کنم ای مردم بروید داستان، اگر علاقه‌مند هستید به مولانا، این داستان دلک را حسابی بخوانید ببینید چه می‌گوید.

دلک از چه تحولاتی رد می‌شود. شما هم عیناً از آن رد بشوید. بگویید من هم می‌خواهم این تغییراتی که دلک کرد در خودم انجام بدهم. ببخشید وسط صحبت شما، بفرمایید.

خانم سعیده: اختیار دارید، نه خواهش می‌کنم آقای شهبازی. من صحبت‌تمام شده بود. خیلی ممنونم از توضیحات خیلی جامعی که دادید. خیلی سپاس‌گزارم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سعیده]



۳۰- خانم فرزانه

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: می‌خواستم یک چیزی درباره دلگز نوشته بودم، ولی نمی‌دانم شاید یک کم طولانی بشود، حالا سعی می‌کنم همان پنج دقیقه تمامش کنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، بفرمایید.

خانم فرزانه: بقیه‌اش را بعد بخوانم چشم.

دلکم هفتۀ پیش برگشته بود، ولی این دفعه شناختمش و به او راه ندادم که در دلم بنشیند.

گویدش: رُدُوا لَعَادُوا، كَارِ تَوْسَتْ

اَيْ تو اندر توبه و ميثاق، سُسْتْ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

یادم می‌آید که دلکم قبلاً فکر می‌کرد فقط همه‌چیز را خودش می‌داند. از همه به شاه هم نزدیکتر است و با مسخرگی‌هایش شاهم را یار و قرین خود می‌دانست. غافل بود از این‌که شاه هم به او مهلت می‌داد تا چند سالی را این‌طور بگذراند تا بالاخره متوجه گوهرش شود، بفهمد که جنسش چیست و کارش در این‌جا چیست.

یادم می‌آید که آن موقع با شتاب و عجله از ده ذهنیش می‌تازید دلکم و در این بین اسبها و امکاناتش را که بدنیش، فکرش، همراهش، سلامتی‌اش، وقتیش، دوستش از بین می‌برد تا به شاهم برسد و بگوید به آن پیام جواب بدهد.

خیال می‌کرد خیلی مهم است. خیال می‌کرد فقط او هست. آخر شاه هم گفته بود کسی را می‌خواهم که به مدت کوتاه، سه یا پنج روز به سمرقند که حضور است برود و کنوز بسیاری به او می‌دهم.

بله، ما از اصل گوهري بودیم و می‌دانستیم که غیر از این جهان مادی برای منظور خاصی به این‌جا آمدیم. باید به سمرقند برویم و گوهرا را بباییم، اما دلکم یعنی من ذهنی ام فکر می‌کرد این کار او نیست. آری، من ذهنی ام با آن عقل جزوی‌اش فکر می‌کرد این مسئولیت توانایی را فقط بزرگان یا استادانی مثل مولانا و امثال او دارند و فقط آن‌ها می‌توانند به سمرقند بروند و دلشان را عدم و خالی کنند و از همانندگی‌ها بهجای آن کنوز بگیرند.

در وجود خودش دنبال آن نمی‌گشت. می‌گفت من آن چستی را ندارم، در صورتی‌که ما چون از جنس زندگی هستیم همه می‌توانیم. بله، در یک زمانی که پُر از من ذهنی و مسخره هستیم با تمام وجود می‌خواهیم بگوییم که من آن



گوهر نیستم. آن گوهر را ندارم. آن گوهر رفتن به سمرقند را ندارم و به دیگران هم منتقل می‌کنیم. به دیگران هم منتقل می‌کنیم که شما هم نمی‌توانید، شما هم آن گوهر را ندارید و با تشویش و نگران کردن به بقیه، قرین کردن آن‌ها را با من ذهنی، با دروغ، پندار کمال و خروب ذهنی که اسب‌های خود و دیگران را می‌کشد اصرار داریم که هیچ‌کس هیچ‌چیز نگوید تا من از طرف شما بگوییم که ما نمی‌توانیم به سمرقند برویم، ما نمی‌توانیم مرکزمان را خالی کنیم.

در صورتی که شاه گفته بود «هر کس بتواند برود»، پس همهٔ ما می‌توانیم، همه آن گوهر را دارند که به حضور زنده شوند.

در این میان شاه هم به دلکم می‌گوید لعنت به این زودیت باد، زود تصمیم گرفتی، تأمل و صبر نکردی، آن‌ست‌تو نکردی، شتابان آمدی، شتابان تصمیم گرفتی. ما در ذهن عجله می‌کنیم، تندتند صحبت می‌کنیم، ولی او می‌گوید لیک من رحمت کنم، رحمت پر است و به آن عهد بد،

**ننگرم عهد بَدت، بِدْهم عطا
از کرم، این دَم چو می‌خوانی مرا**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۰)

خداآوند رحمان در ما همان وزیر هست، عقل کل نهاده تا به موقع جلو بباید و با خرد راه را باز کند و کمک کند تا که مرکزمان را خالی کنیم و به شاه می‌گوید این دلکم برای یک کار دیگری به اینجا آمده.

همین‌طور که ما از خود سؤال می‌کنیم، من برای این جهان مادی این‌جا نیستم بلکه مقصود اصلی چیز دیگری است، ولی تا حالا به دلکم فرصت داده شده بود که خودش به سمرقند برود و گنج‌ها را بباید، ولی این کار را نکرد، زودبیت کرد، پس وزیرم می‌گوید باید کتک بخورد، باید با بی‌مرادی، قضا و کُن‌فکان به یادش بیاوریم تو در آست «بلی» گفتی، تو به وفای آست جفا کردی.

من ذهنی به شکایت و گله به خدا که همان شاه هم هست می‌افتد که چرا من؟ چرا بلا به سر من بباید؟ چرا زندگی در مقابل کارهایم صبر نکرد؟ چرا و چرا؟ چون من ذهنی خودش پندار کمال دارد.

**علّتی بَتّر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذُوذَلَال**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)



**از دل و از دیدهات بس خون رود
تا ز تو این مُعْجَبِی بیرون رود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵)**

ذوکلام: صاحب ناز و کرشمه
معجبی: خودبینی

وزیر می‌گوید باید از دل و از دیدهات خیلی خون برود تا بفهمی که تو این، همه‌چیز را نمی‌دانی و پندار کمال را از دلکم بیرون کند و تمام چیزهایی که در دلک خودم بود از جمله شتاب، بی‌صبری، از بین بردن امکانات، پندار کمال، کبر، چسبیدن به شادی‌های زودگذر را نسبت به شاه می‌دهد و می‌گوید صبر کن، مشورت کن، عجله نکن، ظلم نکن، گذشت کن. همان‌طور که همه چیزهایی که خودمان با من ذهنی داریم از دیگران و خداوند توقع داریم؛ چون آن‌ها را فقط می‌شناسیم.

ولی کم کم دلکم متوجه می‌شود باید دست از این مسخره‌بازی‌ها بردارد. برای این‌ها به این جهان نیامده، مقصود چیز دیگری بوده، همان‌طور که وزیر یعنی خرد، عقل کل اشاره می‌کند.

عقل کل می‌گوید این دلک آب و روغن می‌کند، چون در واقع و فطرتاً می‌داند این گوهر است، ولی با مسخرگی می‌خواهد کهنه‌گی و قدیمی بودن ذهن را نشان بدهد و اصل را پنهان کند، پس باید او را فشود، کتک زد تا دل را نمایان کند.

**ز آب و روغن، کهنه را نو می‌کند
او به مسخرگی بروون شو می‌کند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۱)**

**غمد را بنمود و پنهان کرد تیغ
باید افسردن مر او را بی‌دریغ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۲)**

و بسیاری اوقات بود با این‌که از ته دل می‌دانستم جنس من چیز دیگری است، ولی با همانیدگی‌ها من‌های ذهنی روی آن‌ها را می‌پوشاندم تا این‌که بی‌مرادی‌ها آمد.

**عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)**



**بِي مرادِي شد قلَّا وَوْز بِهشت
حُفَّت الْجَنَّة شَنْوَاي خَوش سِرْشَت**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷)

**كَه مراداتِ همه اشْكَسْتَه پاست
پَسْ كَسَى باشد كَه كَام او رَواست؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸)

به امید این‌که بالاخره دل‌کم با کنک‌ها و بی‌مرادی‌ها صدای طبلش درمی‌آید، از دویی بیرون می‌آید، البته لازم نبود با کنک و نامرادی راستین شوم، ولی کاهله باعث شد.

**از كَرم دَان اَيْن كَه مِي تَرْسَانَدَت
تا به مُلْك اِيمَنِي بِنْشَانَدَت**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱)

علائم من ذهنی را می‌شناسد و به شاه و جنس خداییت خودش می‌گوید:

**آن اَدب كَه باشد اَز بَهْر خَدا
اندر آَن مُسْتَعْجَلِي نَبُود رَوا**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳)

مُسْتَعْجَلِي: شتابکاری، تعجیل

اگر برای خدا ادب می‌کنی، عجله نکن، به شاه می‌گوید، چون عجله مال من‌ذهنی است، در خشم، انتقام که این‌ها همه مال من‌ذهنی است و دلک می‌گوید:

**تو بي دفع بلايم مِي زَنَى
تا بِبِينِي رَخْنَه رَا، بِنْدَشْ كَنَى**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۸)

فهمیدم که این بلاها و نامرادی‌ها را به‌حاطر این به من دادی که این خصوصیات ذهنی و همانیدگی‌هایم را دفع کنم، اعتراف کنم و می‌دانم که قضاهای ناشناخته دیگری هم هست و دفع این‌ها با احسان و کرم است. هنوز دلک می‌خواهد با من‌ذهنی ذهن راه بیندازد. هنوز با من‌ذهنی‌اش صحبت می‌کند.

**چاره دفع بلا، نبود ستم
چاره، احسان باشد و عفو و كرم**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۰)



ولی شاه می‌گوید هر چیزی، هر خیر و نیکویی به موقعش و در جای خودش خیر است، اگر در جایی که باید دلت را خالی کنی و شاه را بگذاری بهجای آن تصویرات و قدرت را بگذاری، نادانی و ویرانی است. همان‌طور که شکل‌های هندسی آقای شهبازی نشان می‌دهد. اگر در آن دایره همانیدگی‌ها باشند، قدرت و امنیت و عدل و ظلم و همه گرفته‌شده از موضع درستی صورت نمی‌گیرد و اگر مرکز عدم و دل تهی شده، این قدرت، این امنیت، این عدل، این ظلم بهجا و بهموقع است.

موقع رُخ شه نهی، ویرانی است

موقع شه اسپ هم نادانی است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۴)

هر چیزی را به جایش باید قرار بدهیم.

عدل چه بُود؟ وضع اندر موضوعش

ظلم چه بُود؟ وضع در ناموقعش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۶)

پس بهموقع باید دلک مسخره ما، این من‌ذهنی مسخره سیلی بخورد تا از آتش رهانیده شود. باید دردها را بیرون بریزیم.

سیلی در وقت، بر مسکین بزن

که رهاند آنس از گردن زدن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۲)

دلکم متوجه شد که باید صبر کند، یقین پیدا کنیم، مشورت کنیم، در بین چشم‌ها چشم بصیرت را بیابیم که وصف او را نمی‌شود گفت و در بین عقول عقلی را پیدا کنیم که در نور برگزیده است.

بدان که در بین صالحان یک اصلاحی است مثل مولانا، مثل جناب شهبازی که بالای فرمان او امضای خدا و زندگی است و بی‌نظیر است و هر چیز بر علیه او باطل است و اگر یک زمان از این قبله غافل شوی، ذلیل قبله‌های باطل می‌شوی. اگر [صدا قطع شد] نگاه کنی قوه تشخیص قبله صالح از تو جدا می‌شود.

بالاخره دلک فهمید که اگر از این دل عدم‌شده پیر احسان و رزق می‌خواهد، هیچ لحظه‌ای نباید از دوستان هم طریق دور شود، که آن لحظه‌ای که بُری از این باورها و یارهای عشقی، گرفتار همنشین بد یعنی من‌ذهنی خود و دیگران می‌شوی.

مرسی آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]



۳۱- آقای ماهان از نورآباد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و آقای ماهان]

آقای ماهان: آقای شهبازی در مورد داستان دلک می‌خواستم صحبت کنم. این‌که دریافت‌هایی که داشتم یکی اش این بود که آقای شهبازی این داستان یعنی تقریباً شبیه همین جریان زندگی من بود، من هم مثل دلک تمام امکاناتم را هدر دادم که فقط به خدا بگویم که نمی‌توانم به تو زنده بشوم و این‌که آقای شهبازی دلک هم مثل شیطان اولش می‌گفت که خدایا تو به من ظلم کردی، ولی خداوند به او ثابت کرد که نه، وقتی که خرابکاری کرده، عدل ایجاب می‌کند که کتک بخورد و با کتک مسئله را متوجه بشود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای ماهان: و این‌که آقای شهبازی من هم تقریباً مثل دلک، زندگی‌ام مثل دلک بود که از ده دوازده سالگی به بعد که باید راه درست را می‌رفتم، راه زنده شدن به زندگی را می‌رفتم، به جای این آدمد در عرض شاید بگویم شش سال، هفت سال تمام امکانات خودم را خرج کردم که یک من‌ذهنی بزرگ بسازم و به خدا بگویم که من نمی‌توانم به تو زنده بشوم و همین:

گفت شه: لعنت بر این زودیت باد
که دو صد تشویش در شهر او فتاد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۵)

زودی: شتاب

که به این سرعت من توانستم تمام امکاناتم را هدر بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای ماهان: که فقط به خدا ثابت کنم که نمی‌توانم و این‌که آقای شهبازی، تقریباً دریافت‌هایی هم که داشتم، مثل دریافت‌های دلک بوده، یعنی با کتک متوجه شدم که یک سری انسان‌هایی مثل مولانا هستند که واقعاً به خداوند زنده شدند و دریافت‌های دیگری که داشتم این بود که در راه مثلاً زنده شدن به زندگی هم نباید عجله کنم.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای ماهان: و این‌که همین و این‌که آقای شهبازی فقط من اشکالاتی که دارم توی این راه مدام مثل شیطان می‌گوییم که خدایا تو من را گمراه کردی و این خیلی واقعاً اجازه پیشرفت را نمی‌دهد به من.

**گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي
کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنِی**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

ذنی: فرومایه، پست

ولی خب، از یک طرف هم می‌گوییم که من به خودم ستم کردم، چون من بودم که مرکزم را جسم کردم و این‌که:

**گفت آدم که ظَلَّمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق نَبُدْ غافل چو ما**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

و این‌که آقای شهبازی یکی دیگر از اشکالاتی که من دارم این است که «اجتهاد گرم» هم نمی‌کنم، یعنی خیلی راحت اجازه می‌دهم که من ذهنی ام کار خودش را بکند و خرابکاری‌هایی را که قبلاً کرده را دوباره انجام بدهد.

یعنی اجتهاد گرم ندارم، ولی «فحش اجتهاد» خیلی دارم و داشتم و دارم و این‌که

آقای شهبازی: بله بله، ما همه‌مان مثل شما هستیم قربان. شما تنها نیستید.

آقای ماهان: آقای شهبازی واقعاً من همه‌اش از زندگی، از خداوند عذرخواهی می‌کنم که این‌قدر در این راه کُند هستم، در راه درست کردن زندگی‌ام، از شما هم عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: نه، شما جوان به نظر می‌آیید، چند سالtan است آقای ماهان؟

آقای ماهان: آقای شهبازی من بیست و دو سالم است.

آقای شهبازی: خب، خیلی جوان هستید. شما جوان هستید، حالا وقت دارید. ما اصلاً در بیست و دوسالگی این چیزها را نمی‌دانستیم. الان خوشبختانه این اطلاعات و دانش در اختیار شما قرار گرفته، این لطف خدا بوده که دانش مولانا در ایران و یا بین فارسی‌زبانان پخش شده، الان هم پخش می‌شود.

این هم من فکر می‌کنم لطف زندگی است به ما که این دانش پخش می‌شود و شمای بیست و دوساله می‌توانید از این دانش بهره ببرید، این بیت‌ها را بخوانید. داستان دلک را بخوانید، زندگی خودتان را با زندگی دلک مقایسه کنید، متوجه بشوید که این دلک مثلاً شاه را می‌بیند، خودش هم می‌گوید در عجایب عالمی هستم، بهجای این‌که از شاه بخواهد دعا برایش بکند، برکت بدهد که تا او شکوفا بشود، بتواند برود به سمرقند و از



آن‌جا اطلاعات بیاورد، از شاه نمی‌خواهد که به او کمک کند، راه شاه را نمی‌رود، برای شاه حرف می‌زند، می‌گوید نمی‌توانم، نمی‌توانم یعنی ما کمک خداوند را رد می‌کنیم، می‌گوییم تو این لحظه به من کمک نکن.

خب، شما این را نمی‌گویید شما در بیست و دو سالگی خب خیلی جوان هستید، شما اگر این راه تعهد را در پیش‌بگیرید و این برنامه‌ها را مرتب گوش بدید، به‌زودی واقعاً شکوفا می‌شوید به زندگی، می‌فهمید که نباید با زندگی مخالفت کنید، ستیزه نباید بکنید. باید فضای‌گشا باشید. در این سن فوراً آدم فضای‌گشا می‌شود، این استعدادی که اسمش انسان است و یک اسم دیگرش هم فضای‌گشا است، می‌تواند در شما فوراً خودش را نشان بدهد، یعنی آن‌جا هست، به شما زودتر نشان می‌دهد تا یک آدم پنجاه‌ساله. توجه می‌کنید؟

درنتیجه شما نباید خودتان را ملامت بکنید و حس شکست پکنید و با ذهنتان بگویید نرسیدم و کوپس؟ فقط کار کنید، کار کنید هیچ سؤالی نکنید، رسیدم؟ هیچ ارزیابی هم نکنید، یک دفعه می‌بینید که آن‌جا هستید توجه می‌کنید؟ این طوری است.

آقای ماهان: دقیقاً، این‌که آقای شهبازی من یکی از کاهلهایی که دارم این است که ابیات را تکرار نمی‌کنم و این خیلی اشتباه بزرگی است، امیدوارم بتوانم این اشتباه را رفع کنم و ابیات را تکرار کنم و روی خودم اعمال کنم.

و این‌که آقای شهبازی شما هفتۀ پیش فرمودید که این فضای‌گشا می‌ماند که آدم انگار دنده عوض می‌شود، دیگر آدم آن حالت من‌ذهنی را رها می‌کند و خود به‌خود فضای‌گشا می‌شود. این حالت واقعاً آقای شهبازی از موقعی که روی خودم کار کردم، واقعاً زندگی کمک کرده که این حالت به وجود بیاید و دیگر در مقابل اتفاقات ستیزه نکنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای ماهان: آقای شهبازی من دیگر وقتان را بیشتر از این نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. به قول مولانا:

تو ببند آن چشم و، خود تسلیم کن
خویش را بینی در آن شهر کهن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۳)

آن چشم من‌ذهنی را ببند و خودت را تسلیم کن، هر لحظه تسلیم، تسلیم، تسلیم، یک دفعه می‌بینید که در شهر کهن‌هستی، در شهر قدیمی‌هستی، یعنی شهر خدا هستی. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای ماهان]



۳۲- خانم پوری از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم پوری]

آقای شهبازی: ببخشید شما پشت خط ماندید، چقدر پشت خط بودید شما؟

خانم پوری: من چند هفته هست زنگ می‌زنم، حتی همسرم هفتۀ پیش به من گفت که شما هی مرتب بی‌مراد می‌شوید و نمی‌توانی تماس بگیری، ولی امروز هم باز تلاش کردم. مثل این‌که حالا توفیق شد که بتوانم با شما صحبت کنم.

آقای شهبازی: خب چه خوب شد که شما گرفتید، دیگر شوهرتان نگویند که شما بی‌مراد می‌شوید. [خنده آقای شهبازی]

خانم پوری: مرسی، البته خب ایشان هم غیرمستقیم برنامه را درواقع گوش می‌کنند و خب این اصطلاحات برنامه گنج حضور دیگر توی خانه ما رایج شده، با این‌که خب این‌ها بیننده دائمی برنامه شما نیستند، ولی این‌که تأثیرات برنامه شما را حالا توی هر اتفاقی این‌ها متذکر می‌شوند. یعنی مثلاً می‌گویند که یک اتفاقی می‌افتد، تأثیر قرین را خیلی از آن صحبت می‌کنند، این‌که تمرکز روی دیگران چقدر باعث می‌شود آدم به بیراهه برود و این‌که حرف زدن ذهن چقدر باز ما را گمراه می‌کند و پذیرش مسئولیت.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پوری: این چهارتا عامل موردي است که برنامه شما تأثیرگذار بوده و این‌که همیشه هم ذکر خیر شما هست. یعنی همسرم یک اتفاقی می‌افتد می‌گوید من متوجه می‌شوم. ببخشید هول کردم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید. داشتم فکر می‌کردم شما یک لیستی از آموزش‌های مولانا همین‌طور سطربه‌سطر بنویسید، بدھید به همسرتان بعد بگویید این‌ها را یاد بگیر، هر موقع من پایم را از اندازه بیرون گذاشتم به من تذکر بده. [خنده آقای شهبازی]

خانم پوران: البته آقای شهبازی ایشان یک وقت‌هایی که همین‌جوری گهگداری گوش می‌کردند، من اتفاقاً یک جاهایی خطا می‌کردم به من می‌گفتند که ببین شما برای چه گنج حضور گوش می‌کنی؟ ببین الان این‌جا تسلیم نشدی، ببین این‌جا آنصِتوا را رعایت نکردی. و من یک وقت‌هایی به خودم می‌گفتم این این‌ها را مثلاً من دارم گوش می‌کنم حواسش هست. پس چرا این‌ها را علیه من دارد استفاده می‌کند؟!



بعدها بیشتر با برنامه شما که خب بیشتر گوش دادم، فهمیدم که خب ما باید درواقع پیغام زندگی را از همین کسانی که صحبت می‌کنند، یک انتقادی به ما می‌کنند پذیرا باشیم. درواقع این‌ها خواست خدا است که ما از طریق این‌ها متوجه بشویم و این قضیه اتفاقاً باعث شد که من بیشتر حواسم را جمع کنم، یعنی می‌دیدم که من در معرض ارزیابی هستم و این قضیه به من کمک کرد.

مثلاً می‌دیدم یک جایی پسرم به من می‌گوید که مامان تو پندار کمال داری، مامان تو کمتر عذرخواهی می‌کنی، خب این باعث شد که من بیشتر روی خودم تمرکز کنم، ببینم کجاها دارم این ایراد را، درواقع از من سر می‌زند. یا مثلاً یک روزی می‌شود همسرم می‌گوید امروز کلاً روز بی‌مرادی بوده، همه‌اش خدا خواسته من را امتحان کند و می‌گوییم که برنامه شما را این‌ها گوش نمی‌دهند آن‌جوری، ولی چون تلویزیون باز است و همیشه هم روی برنامه گنج حضور است، دیگر با این اصطلاحات آشنا شده‌اند و مفهومش برایشان دیگر روشن شده و خدا را شکر خیلی هم اثر داشته روی ایشان.

آقای شهبازی: خیلی خوب. خیلی خوب.

خانم پوری: خیلی ممنونم از شما. البته جلسه پیش من داستان دلک را نکاتش را درآورده بودم، ولی جمعه می‌گوییم حالا قسمت نبود. ولی روز شنبه از قضا یک اتفاقی افتاد و من این دلک را بیشتر در خودم حس کردم. دیدم که تأثیر قرین و این عدم خاموشی و تمرکز کردن روی دیگران باعث می‌شود که یک اتفاقی که می‌افتد، من چقدر سریع با یک اتفاق به ذهن رفتم و من شروع کردم به مقاومت و قضاوت کردن. و داستان دلک به من آموخت که باید من از این مرحله عبور کنم و از این مرحله عبور کردن هم با پذیرش مسئولیت شروع می‌شود. و این‌که من وقتی قضاوت و مقاومت می‌کنم، درواقع مثل دلک می‌روم پیش شاه و می‌گوییم که من نمی‌توانم که بیایم به این فضای یکتایی، یعنی واقعاً این را عملًا توانم وجود خودم حس کردم که من الان با این حرف زدن، با این قضاوت کردن به زندگی دارم می‌گوییم که من نمی‌خواهم بیایم فضای یکتایی. این‌که:

بر قرینِ خویش مَفْزا در صِفت کَآن فِرَاقِ آرَدِ يَقِينِ در عَاقِبَتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

و این به من می‌گوید که ما فرصت زیادی نداریم، فرصت ما در این تن محدود است و باید بیاییم که از این مرحله عبور کنیم. این یکی از نکاتی بود که حالا یادداشت کردم، اگر فرصت هست، حالا پنج دقیقه‌ام نمی‌دانم تمام شد یا نه؟



آقای شهبازی: پنج دقیقه تمام شده، بله، بله بفرمایید.

خانم پوری: تمام شد؟ پس من دیگر.

آقای شهبازی: آن یکی هم بفرمایید، یک چیزی نوشتید می‌گویید.

خانم پوری: بله نوشتیم، اگر اجازه هست بخوانم.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم پوری: این‌که خب آدم‌ها تا کودک هستند اسباب شور و نشاط هستند، اما با همانیده شدن و از دست دادن آن صداقت و صفاتی دل خدایی‌شان و جدا شدن از قرین اصلی یا آن عالم عجیب، با سروصدای من‌ذهنی امکانات زندگی را از دست می‌دهند و شهر دلشان پر از تشویش و نگرانی می‌شود و دشمن خدا و مردم می‌شوند و مدام اخبار بد را منتشر می‌کنند و این‌ها خودشان موجب آشوب و درد هستند.

یک موردی که هست، آیا واقعاً ترس و رنگ‌پریدگی و ترش شدن به‌خاطر اتفاقات ضرورت دارد؟ درحالی‌که اتفاقات برای بیداری ما از خواب ذهن هستند.

مورد دیگر این‌که رفتار و رخسار دلک باعث نگرانی و تعجب شاه شد. این یعنی این‌که خدا عاشق جنس خودش است، نگران این است که مبادا دید من‌ذهنی هشیاری حضور ما را به اسارت ببرد، هرچند هزاران سال است که این ابلیس لعین بر هشیاری اکثریت مردم حاکم شده.

در ادامه شاه می‌پرسد که خب چه اتفاقی افتاده؟ دلک می‌گوید در روستای ذهن زندگی می‌کرم که خبر رسید که چه کسی می‌تواند برود سمرقند و از آنجا خبر بیاورد تا این گنج حضور را من به او عنایت کنم. من آدم بگویم که نمی‌توانم و این نمی‌توانم نیاز به گفتن نداشت که تو به عنوان دلک این‌قدر سروصدای به پا کرده.

**غلُغلُ و طاق و طُرُنْب و گَير و دار
که نمی‌بینم، مرا معذور دار**
(مولوی، مشنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹)

طاق و طُرُنْب: سر و صدا

وضعیت دلک شبیه همین خامان با طبل و علم است، سروصدای دارند، مدعی شیخی و سالکی در جهان هستند.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم پوری: ما هم به عنوان دلکش یا من ذهنی بازبینی کنیم، چه ادعاهایی داریم؟ آیا پیغامی از زندگی گرفتیم یا نه؟

همچو این خامان با طبل و عَلم که الْاقانِيم در فقر و عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۷)

ما مثل خانواده دامادی نباشیم که جشن عروسی به پا کرده، ولی خانواده عروس بی‌خبرند، دلیلشان هم این است که پنجاه درصد کار با خانواده داماد است و کار تمام شده، پنجاه درصد دیگر با خانواده عروس است که آن هم از دل به دل راهی است. غافل از این‌که از فضای حضور فقط به فضای یکتایی راه است و از فضای بسته من ذهنی به حضور راه نیست.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم پوری:

نی، ولیکن یارِ ما زین آگه است زان‌که از دل سوی دل لابد ره است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۵)

پس، از آن یاری که او مید شماست از جواب نامه، ره خالی چراست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۶)

دلکشی بودن یا بودن با من ذهنی خاصیت اصلی انسان و فرهنگش نیست، بنابراین طبق قانون زندگی باید تنبیه بشود. آگاهی با نامراد شدن تا جنس اصلی اش هویدا بشود.

پسته را یا جوز را تا نشکنی نی نماید دل، نه بدْهد روغنی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۳)

جوز: گردو

یا ما با اقرار به آلت و فضایشایی و صدق، چشم حضورمان باز می‌شود یا به وسیله کتک از خواب ذهن بیدار می‌شویم. نکته بعدی هرچند می‌دانم که الان وقتی تمام شده آقای شهبازی.



آقای شهبازی: حالا این را هم بگویید آخرین نکته باشد.

خانم پوری: باطن اشخاص نزد خدا و اهل بصیرت آشکار است، برای همین وزیر متوجه می‌شود که دلک آگاه است و برای دادن خبر مهمی آمده.

**گفت حق: سیماهم فی وجهمهم
زانکه غمازست سیما و منم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۵)**

«چنانکه حضرت حق فرموده است که باطن اشخاص از ظاهر و رخسارشان نمایان است، زیرا چهره اشخاص خبردهنده و آشکارکننده است.»

غمّاز: آشکارکننده راز درون، بسیار سخن‌چین
منم: سخن‌چین

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پوری: اما دلک که بیدار شده به تدریج در روند این داستان، حالا در واقع حرف‌های خیلی ارزشمندی می‌زند و می‌گوید که خدا کسی را که اسباب آزارش است مورد مؤاخذه قرار نمی‌دهد، پس چطور دلک را مؤاخذه می‌کند؟ اشاره به این‌که خداوند «رحمهُ للعالَمين» است. اما قانون زندگی اقتضا می‌کند که دروغ و ناراستی مثل خار در چشم یا ریزهٔ غذا در دهان با لگد پلک و زبان از چشم و دهان ما خارج بشود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم پوری:

ما پس این خس را زنیم اکنون لگد
تا دهان و چشم از این خس وارَهد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۰)

آقای شهبازی: باز هم دارید از این نکات؟

خانم پوری: بله، هست بله. بخوانم؟

آقای شهبازی: آفرین چه درست، بخوانید بله. [خنده آقای شهبازی] شما بینندگان این‌قدر پیغام‌ها را خوب می‌نویسید آدم حیفشه می‌آید، حالا مردم پشت خط هستند، ولی خب بفرمایید. خیلی زیباست، خیلی زیباست. آفرین! من تحسین می‌کنم واقعاً این کار شما را و به نظرم هم خودتان، هم دوستان ما در گنج حضور و هم مردم



امیدوار می‌شوند که یک کسانی هستند به این دقت این درس را می‌خوانند، درس مولانا را و در زندگی‌شان به‌کار می‌برند.

این حرف‌هایی که آن می‌زندید شما خیلی مهم هستند این‌ها که شما متوجه شدید. مطمئن هستم که دیگر اگر آن اشتباهات را می‌کردید، نخواهید کرد دیگر. می‌بینید آن دلک چه چیزهایی را متوجه شده، دلک متوجه شده که در دهان آدم خس باشد و اذیت کند در زیر زبان، این قدر زبان می‌زند که این را بیرون کند. بله، این‌ها را دلک متوجه شده. بله بفرمایید. ببخشید.

خانم پوری: خواهش می‌کنم. شما ببخشید.

مورد بعدی عجله در انتقام گرفتن برای حفظ ذوق انتقام است. راه‌حلش هم صبر و تأثی و رضا، یعنی تن دادن به زمان «قضا و کُنْفَکان» باعث می‌شود که حس لذت خشم و انتقام از بین برود.

**هین، رهِ صبر و تأثی در مبند
صبر کن، اندیشه می‌کن روز چند**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۸)

و این‌که چاره رفع بلا احسان و کرم است.

**گفت: الصَّدَقَةُ، مَرْدُ للْبَلَاءِ
دَأْوٌ مَرْضَاكَ بِصَدَقَةٍ يَافَتَى**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۱)

«پیامبر (ص) فرموده است: ای جوان، صدقه بلا را دفع می‌کند. بیماران خود را با صدقه درمان کن.»

یعنی صدقه بلا را دفع می‌کند و می‌گوید که بیماران را با صدقه درمان کنید. اما صدقه یعنی چه؟ صدقه یعنی درویش بودن و نبودن چیزی در مرکز دل. یعنی حلم‌اندیش بودن و فضائگشا بودن.

مورد بعدی این عدل است که یعنی قرار گرفتن هر چیزی در جای خودش.

**عدل چه بُود؟ وضع اندر موضعش
ظلم چه بُود؟ وضع در ناموضعش**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۶)

مثلاً تنبیه دلک که ویرانی به بار آورده و موجب تشویش و دردسر شده و امکانات را به باد داده، عین عدل است.



**تا به دیوار بلا ناید سرَش
نشنود پند دل آن گوش کَرَش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳)**

مورد بعدی این‌که ما هرچه بکاریم همان را درو می‌کنیم، خیر و شر نسبی است. سیلی به موقع باعث بیداری ما است و ما خامان را از زندان ذهن به بزم فضای یکتایی می‌برد.

مورد بعدی این است که زخم‌هایی که باید نیشتر بخورد و شکافته بشود، حتماً باید شکافته شود و با دوا و مرهم ما آن را نمی‌توانیم مدواویش کنیم، مثل درمان دردهایی که امروزه بشر به آن مبتلا هست.

مورد بعدی مشورت با گروه صالحان جایز است، مثل مولانا. هرچند این من‌ذهنی ما نمی‌گذارد که با مشورت با بزرگان این کوچک بشود. و میراث حضرت رسول هم عقلی است که به زندگی زنده شده و نمونه‌اش در انسانی مثل مولانا است که دیدن چراغی مثل مولانا، نظر بخت و اکسیر بقاست. و تمییز این چراغ از هزاران چراغی که ما را به بیراهه می‌برد با پرهیز از ستیزه با انسان کامل امکان‌پذیر است و رفتن به فضای یکتایی یا بی‌واسطه است یا با واسطه، که به وسیله بزرگان است که این قبله را به ما نشان می‌دهد.

ممnon که این قدر به من فرصت دادید آفای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! اسمتان چه بود، بیخشید؟ یک بار دیگر بگویید.

خانم پوری: من پوری هستم از تهران.

آقای شهبازی: از تهران، پوری خانم از تهران.

خانم پوری: و این بیت شما به ما گفتید یک ماهی مراقبه کنید روی این بیت:

**چون زِ زنده مُرده بیرون می‌کُند
نفس زنده سوی مرگی می‌تَنَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)**

و واقعاً هم این روند همانیده شدن و بیدار شدن انسان را این داستان دلک نشان می‌دهد که انسان وقتی مرده بشود، کمک در نهایت به آن هشیاری حضور و آن هشیاری اولیه زنده می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پوری]



۳۳- خانم زهره از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم زهره]

خانم زهره: آقای شهبازی من هم خوشحال شدم به عنوان آخرین تلفن توانستم بگیرم.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم زهره: بعد دوستان در مورد داستان دلچک خیلی نکات مهمی را شیر (share: اشتراک گذاشتن) کردند. من هم این هفته خیلی روی این داستان تأمل داشتم و روی زندگی خودم می‌دیدم، واقعاً که چقدر دلچکبازی کردم به نوعی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: یک چندتا شناسایی داشتم، یکی دوتا اتفاق برای من این هفته افتاد، بعد خدا را شکر مثلًا می‌دیدم که قبلًا اگر همین اتفاق مشابه می‌افتد، من حتماً یک واکنشی نشان می‌دادم، ولی این دفعه خیلی آرام بودم و خیلی راحت از کنارش عبور کردم، خدا را شکر هم خیلی به خوبی گذشت.

و موضوعی که داشتم به آن فکر می‌کردم این بود که همین عدل خدا که امروز با سعیده جان هم شما صحبت‌ش را می‌فرمودید، خیلی از اتفاقات را وقتی به آن‌ها نگاه می‌کنم، بعضی‌هایشان را می‌توانم بفهمم که چکار کردم که این اتفاق مثلًا آن دارد توی زندگی من می‌افتد. یک سری‌هایشان را هم خب ما نمی‌دانیم، که چه‌جوری ما این ارتعاش ما چه بوده؟ چه‌جوری این مرکز درد ما یا هر چیزی که خودمان کردیم داریم جوابش را می‌دهیم و این‌جوری فکر کردن این هفته خیلی به من کمک کرد که صد درصد یعنی بدانم که مسئولیت تمام اتفاقاتی که برای من می‌افتد همه‌اش صد درصد با خودم است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: یعنی انعکاس ارتعاش مرکز من است. ما این ارتعاش را به زندگی می‌فرستیم، ولی این‌که زندگی چه‌جوری جواب ما را بدهد، از طریق چه اتفاق‌هایی و از طریق چه کسانی، ما آن را نمی‌دانیم و این دقیقاً علتش هست که شما همیشه به ما می‌گویید که تسلیم باشیم، بپذیریم و نگاه مهرآمیزی به اتفاق این لحظه داشته باشیم، دقیقاً به‌خاطر این است که این انعکاس مرکز خودمان است برگشته به خودمان و ما اجازه نداریم که اعتراضی بکنیم، فقط باید نگاه بکنیم و درسش را بگیریم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم زهره: و این‌که یک چیز دیگری هم که متوجه شدم این‌که خب من مثلاً خیلی خب ما از خدا هی می‌خواهیم، حالا خودم را می‌گوییم، می‌گوییم خدایا کمک کن، خدایا مثلاً ذهنم را من ببینم، هی راز و نیاز زیاد دارم با خدا و متوجه شدم که هر باری که من دارم از خدا این کمک را می‌خواهم، انگار باز درواقع به جهان، به زندگی این سیگنال را می‌دهم که به من نشان بده و تمام این بی‌مرادی‌ها و تمام اتفاقاتی که دارد به من برمنی‌گردد، همه‌اش درواقع لطف زندگی است که پاسخی است به آن نیایش خود من که خدایا من را از این ذهن رها کن و راه حلی که زندگی دارد این است که با بی‌مرادی به من نشان بدهد همه این‌ها را بیاورد و بگذارد جلوی چشم من و من خب مثلاً می‌بینیم بعضی‌هایش آدم.

درواقع این هفته خیلی من دیدم که واقعاً راحت می‌توانستم خیلی عبور بکنم و این دیدن‌ها به من کمک می‌کرد که ببینم که ببین از خدا خواستی و خدا این‌جوری دارد به تو نشان می‌دهد که همانندگی‌هایت چه چیزهایی هست؟ یا چکار باید بکنی؟

و دیگر مثلاً یک اتفاقی دیگر هم که افتاد این بود که باز هم مثلاً می‌گوییم اگر اتفاق مشابهش قبلًاً می‌افتداد، من شاید ممکن بود که حتماً واکنش نشان بدهم. بعد همان لحظه خودم به خودم گفتم که یک زمانی من به این واکنش نشان می‌دادم، ولی الان دیگر نمی‌دهم.

بعدش چند دقیقه بعد مثلاً شاید چند ساعت بعد زندگی یک چور دیگر، یک اتفاق دیگر، جلوی چشم من گذاشت که من یک ذره دچار تشویش شدم، بعد به خودم می‌گفتم که حالا یک روزی می‌شود که به این هم واکنش نشان نمی‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: بعد به خودم گفتم چرا یک روزی، همین لحظه، دقیقاً همین لحظه است آن روزی که تو فکر می‌کنی که یک روزی می‌آید که واکنش نشان نمی‌دهی نه، همین لحظه دیگر واکنش نشان نده.

و واقعاً این خیلی به من کمک کرد که من توی آن لحظه یک ذره به خودم نگاه کردم و دیدم که واقعاً چقدر بی‌اهمیت است و این‌که این داستان دلچک هر دقیقه دارد تکرار می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: این نیست که ما همین توی گذشته بوده و یا ممکن است که دیگر پیش نیاید، هر لحظه دارد تکرار می‌شود، ولی این درواقع هنر ما است که چه‌جوری این هشیاری‌مان را تیز نگه داریم. توی هر لحظه و ناظر باشیم و توی تله نیفتیم.



آقای شهبازی: ان شاء الله.

خانم زهره: ان شاء الله، آقای شهبازی آخر برنامه هست اجازه می‌دهید من یک آواز هم بخوانم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بله، اگر می‌توانید چرا نه، ما این هنر را در شما سراغ نداشتیم.

خانم زهره: البته این حکایت من ذهنی است، ولی من چون خیلی آهنگ ترکی خودم را خیلی دوستش دارم گفتم
که برای شما هم بخوانم.

آقای شهبازی: بله، ممنونم، بفرمایید، بله.

خانم زهره: ممنون از شما.

(آیریلیق)

فیکریندن گئجه لر یاتا بیلمیرم

بو فیکری باشیدان آتا بیلمیرم

نشیله بیم که سنه چاتا بیلمیرم

آیریلیق، آیریلیق، آمان آیریلیق

هر بیر دردن اوilar یامان آیریلیق

آیریلیق، آیریلیق، آمان آیریلیق

هر بیر دردن اوilar یامان آیریلیق

اووزندور هیجریندہ قارا گئجه لر

بیلمیرم من گئدیم هارا گئجه لر

ووروبدور قلبیمه یارا گئجه لر

آیریلیق، آیریلیق، آمان آیریلیق

هر بیر دردن اوilar یامان آیریلیق

ترجمه:

از فکر تو شب‌ها خوابم نمی‌برد



نمی‌توانم این فکر را از سرم بیرون کنم

چکار کنم که آخر نمی‌توان به تو برسم

جدایی، جدایی، امان از جدایی

از هر دردی بدتر جدایی

در هجر تو سیاه و درازند شبها

نمی‌دانم کجا بروم من شبها

به قلب من زخم زده شبها

جدایی، جدایی، امان از جدایی

از هر دردی بدتر جدایی

مرسی آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! زهره خانم، شما کجایی هستید؟ که

خانم زهره: من ترک هستم آقای شهبازی مال ارومیه هستیم ما.

آقای شهبازی: ارومیه هستید آفرین، بعد آن روز دیدم یک ویدئو هم به ترکی ضبط کرده بودید از مولانا.

خانم زهره: بله.

آقای شهبازی: آن ترکی را شما از کجا یاد گرفتید؟

خانم زهره: والله، من یک مدتی ترکیه زندگی کردم قبلًا، بعد قبلًا هم خیلی تلویزیون‌های ترکیه را نگاه می‌کردم،

حالا دوتا ویدئو دیگری هم خدمتتان فرستادم، شما ملاحظه نکردید.

آقای شهبازی: آه، ببخشید.

خانم زهره: ولی، خواهش می‌کنم، خیلی به خودم هم کمک می‌کرد برای معنی بیتها، فکر کردم شاید برای

بعضی‌ها جالب باشد، چون دوستان آذربایجان فکر می‌کنم زیاد هستند در بیننده‌ها.

آقای شهبازی: بله، بله، بله، خیلی خوب پس دوتای دیگر هم هست، از طریق تلگرام فرستادید؟

خانم زهره: بله، از طریق تلگرام دوتا دیگر خدمتتان فرستادم.



آقای شهبازی: دست شما درد نکند، می‌رویم می‌بینیم، چشم، چشم.

خانم زهره: خواهش می‌کنم، ممنون از لطف شما، مرسی آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف فرمودید، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهره]

❖ ❖ ❖ ❖ ❖ پایان بخش چهارم ❖ ❖ ❖ ❖

